

بیت



مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات

۵۳ سال

«عصر پهلوی به روایت دربار»



مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات

فهرست مطالب

مقدمه ۷

پیشگفتار ۹

بخش اول:

برگزینان «توصیف اوضاع اقتصادی» ۱۱

مقدمه ۱۳

فصل اول: سیمای ملت در آئینه‌ی فقر ۱۵

فصل دوم: اصلاحات ارضی، بودها و نمودها ۳۳

فصل سوم: سیل درآمد ۴۳

فصل چهارم: سقوط ۵۵

بخش دوم

توصیف سراب «اوضاع اجتماعی - فرهنگی» ۶۷

مقدمه: ۶۹

فصل اول: اشک دیده و خون دل ۷۱

فصل دوم: تبعیض.....	۹۱
فصل سوم: مدیریتی که نبود!.....	۱۰۱
فصل چهارم: غربگرایی.....	۱۰۷
فصل پنجم: نظام بیمار آموزشی.....	۱۱۱
فصل ششم: نیمی از جامعه.....	۱۱۵
فصل هفتم: ایمان.....	۱۱۹

بخش سوم:

ببرهای کاغذی «توصیف اوضاع سیاسی».....	۱۲۷
مقدمه.....	۱۲۹
فصل اول: اوج.....	۱۳۱
فصل دوم: شب‌های مستی.....	۱۴۱
فصل سوم: انحطاط.....	۱۵۷
فصل چهارم: قیام.....	۱۶۳
فهرست منابع.....	۱۶۹

مقدمه

گروه هنر و ادبیات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، پیش از این سه جلد از دوره‌ی «دربار به روایت دربار» را با نام‌های «فساد سیاسی به روایت دربار»، «فساد اقتصادی دربار» و «فساد اخلاقی دربار» منتشر کرده است و اینک، چهارمین جلد، با هدف بررسی جامعه‌ای که چنان درباری بر آن حکومت می‌کرد، در دستان شماست. نگاهی به جامعه‌ی ایران در پنجاه و سه سال حکومت پهلوی به لحاظ ابعاد و شاخصه‌های درونی، از سطح معیشت و خدمات عمومی و رفاهی گرفته تا وضعیت آموزش و اداره و فرهنگی و... البته از زبان و بیان رجال درباری، موضوع این اثر می‌باشد.

در پایان، ضمن تشکر از مؤلف محترم، از زحمات آقای سیدمجید امامی، مدیر گروه هنر و ادبیات، آقای نیکبخت مدیر بخش تدوین، آقای دکتر طبعی معاون پژوهشی و همکاران پرتلاش معاونت انتشارات قدردانی می‌کنیم.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی

پیشگفتار

از جمله مشهورات رایج در زمینه‌ی تاریخ معاصر ایران، توصیفاتی است که از اوضاع جامعه‌ی ایرانی (به‌ویژه اوضاع اقتصادی و اجتماعی) است که گاه مکتوب و گاهی به صورت شفاهی و سینه به سینه نقل شده و در ذهن برخی به صورت بدیهی‌های تاریخی درآمده است!

براساس این توصیف‌ها ایران در پنجاه و سه سال سلطنت پهلوی، از سلک یک جامعه‌ی سنتی و عقب‌مانده خارج شد و به کسوت یک جامعه‌ی مدرن و مرفه درآمد و سال‌های حکومت سلسله‌ی پهلوی از جمله سال‌های طلایی جامعه‌ی ایران، به‌ویژه در حوزه‌ی رفاه اقتصادی به‌شمار می‌آید! اثبات صحت و سقم این ادعا، چندان دشوار نیست و به‌ویژه برای نسل سوم انقلاب این امکان را دارد که در پی کشف حقیقت برآید. به این منظور، مراجعه به دیدگاه‌ها و نظریات وابستگان و درباریان حکومت پهلوی درباره‌ی جامعه‌ی ایران در عصر

حاکمیت پهلوی اول و دوم راه‌گشا می‌باشد.
این اثرگامی کوچک در جهت ترغیب و ساختن خواننده
به کشف حقایق مستور است و دربرده‌ی تاریخ معاصر
نقطه‌ی آغازی برای تحقیق و پژوهش جوانانی است که
مایلمند به دانستن درباره‌ی هویت و تاریخ گذشته‌ی خود
بدانند!



مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات



بخش اول: **بررسی و تحلیل**

برگزینان

«توصیف اوضاع اقتصادی»

مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات

مقدمه

مناسب بودن وضع معیشت و رفاه اقتصادی جامعه‌ی ایران در عصر پهلوی، توصیفی است که از سوی خاندان پهلوی و طرفداران آن رژیم، در طول سال‌های پس از پیروزی انقلاب بسیار تکرار شده و در ذهن برخی به صورت واقعیت تاریخی درآمده است. مرکز اسناد و انقلاب اسلامی

این بخش، با مرور خاطرات برخی درباریان و رجال سیاسی حکومت پهلوی، به بررسی اوضاع اقتصادی ایران از ابتدای حکومت رضاشاه تا خاتمه‌ی سلطنت محمدرضا اختصاص یافته است.

فصل اول

سیمای ملت در آئینه‌ی فقر

بسیاری ایران تحت حاکمیت ۱۶ ساله‌ی رضاشاه را با ویژگی اصلاحات رضاخانی می‌شناسند و بخش عمده‌ی این اصلاحات در حوزه‌ی اقتصاد انجام شده است. اما روایت دیگری نیز در مورد این اصلاحات وجود دارد. علی‌نقی عالیخانی^۱ در خاطرات خود درباره‌ی اوضاع اقتصادی این عصر می‌نویسد:

«در زمان رضاشاه، وقتی که حکومت مرکزی درست شد، مقررات گذراندند برای سهمیه‌ی صادرات و سهمیه‌ی واردات و ارز. شما وقتی که ارز می‌خواستید بگیرید، باید

۱. علی‌نقی عالیخانی، وزیر اقتصاد در کابینه‌های علم، منصور و هویدا در طول سال‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۸ بوده و از جمله چهره‌های مشهور اقتصادی عصر پهلوی به شمار می‌آید.

می‌رفتید به تهران از یزد یا کرمان؛ اگر می‌رفتید چندین بار به تهران، دفعه‌ی دهم یا یازدهم تصمیم می‌گرفتید که تهران بمانید و سرمایه‌ی خودتان و خویشاوندان و دوستانتان را که در آن شهرها مصرف می‌شد، می‌آوردید تهران. در نتیجه، به‌جای اینکه کارخانه در یزد یا کرمان ایجاد بکنید، کارخانه را در تهران ایجاد می‌کردید و باعث تمرکز می‌شد. این تمرکز در چند شهر ایران اتفاق افتاد؛ مثل اصفهان و تهران و نیروی کار و نیروی جوان و نیروی فعال، و آدم‌های خوش‌فکر و سرمایه‌ها می‌آمد به این چند نقطه و بقیه‌ی کشور فراموش می‌شد و این، عدم تعادل فضای اقتصادی کشور را ایجاد می‌کرد.^۱

به هر حال، اوضاع اقتصادی ایران در این عصر، به‌گونه‌ای شکل گرفت که ۹ سال پس از خاتمه‌ی سلطنت رضاشاه، اردشیر زاهدی^۲ چنین توصیفی از جامعه‌ی ایرانی و نحوه‌ی معیشت مردم ارائه داده است: «در سال ۱۳۲۹ [ش] وضع اقتصادی و کشاورزی ایران خراب بود. در آذربایجان مردم از بی‌نانی و قحطی در عذاب بودند. هر روز هم که ما از خواب بلند می‌شدیم، می‌دیدیم که چند نفر از گرسنگی مرده‌اند. در شمال ایران

۱. علی‌نقی عالیخانی، *خاطرات*، تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات ایران، نشر آبی، ۱۳۸۱، صص ۶۶-۶۷

۲. اردشیر زاهدی وزیر امور خارجه و سفیرکبیر ایران در ایالات متحده آمریکا، داماد محمدرضا پهلوی و از جمله مشهورترین چهره‌های دربار پهلوی به شمار می‌آمد.

اغلب بچه‌ها شکم‌های بزرگ و رنگ پریده داشتند، چون به مالاریا مبتلا بودند. در کرمان و بندرعباس کیفیت آب آن قدر بد بود که مردم به یک بیماری به نام پیوک مبتلا بودند»^۱

صنعتی شدن اقتصاد ایران از جمله اهداف حکومت پهلوی اول بود، اما چگونگی وضعیت صنعت ایران در حکومت رضاخان مطلبی است که عالیخانی در خاطرات خود به آن اشاره کرده است:

«یک وقت در تبریز بودم، استاندار گفت: آقا بیاید یک کارخانه‌ی نساجی را ببینید که از کار افتاده. من رفتم کارخانه را دیدم. یک مقدار ماشین‌آلات نساجی که این ماشین‌آلات را در سال ۱۳۰۵ یا ۱۳۰۶ دست دوم از هندوستان خریده بودند، آورده بودند به تبریز. آن وقت این ماشین‌ها به یک صورتی مدتی کار کرده، حالا استاندار می‌گوید این ماشین‌آلات ۴۰ ساله دست دوم که از هندوستان آمده بود و اصلش انگلیسی بود، چرا کار نمی‌کنند! گفتم این گونه ماشین‌آلات فرسوده نباید هم کار بکند. وقتی که آمدیم بیرون، در باغ آن کارخانه، استاندار به من گفت: ما چه بکنیم؟ گفتم شما در این محوطه اگر سیب پاییزه بکارید، بهتر است تا به خیال تولید کالا با این

۱. اردشیر زاهدی، رازهای ناگفته، به کوشش پری اباضلی و هوشنگ میرهاشم، چاپ اول، انتشارات به آفرین، ۱۳۸۱، ص ۳۴

ماشین آلات فرسوده بیفتید.»^۱

تدوام روندی که در عصر رضاخان آغاز شده بود، در زمان حاکمیت فرزندش نیز قابل مشاهده است. فریدون هویدا^۲ در توصیف اوضاع اقتصادی ایران در اواسط دهه‌ی ۳۰ (۱۳۳۰ - ۱۳۴۰ش) و پانزده سال پس از به قدرت رسیدن محمدرضا پهلوی، چنین نوشته است:

«علی‌رغم برکناری [زاهدی، اوضاع اقتصادی کشور روزبه‌روز بدتر می‌شد. گرچه که بعد از سقوط مصدق، بهره‌برداری از نفت ایران را کنسرسیومی متشکل از کمپانی‌های غربی به‌عهده گرفت و درآمد ایران هم از بابت فروش نفت (به صورت دریافت ۵۰٪ سود) به مراتب بیشتر از گذشته شد؛ ولی به‌خاطر فساد گسترده و عدم کارایی در امور کشور، تمام درآمد نفتی به هدر می‌رفت و یک بار دیگر، ایران در معرض تهدید ورشکستگی قرار گرفته بود.»

بورس بازی مستغلات و زمین، اقتصاد ناسالمی به‌وجود آورده بود و طبقه‌ی جدیدی که از این راه به ثروت رسیده بود، در برابر قدرت فئودال‌ها عرض اندام می‌کرد. بودجه‌ی دولت، متکی به کمک‌های مالی آمریکا بود و صاحبان مشاغل آزاد، کمبود نقدینگی خود را با وام گرفتن

۱. علی‌تقی عالیخانی، پیشین، ص ۸۵

۲. فریدون هویدا، برادر امیرعباس هویدا و سفیر ویژه‌ی محمدرضا در سازمان ملل متحد بود.

از تجار بازار، با بهره‌های گزاف، جبران می‌کردند. بیکاری مردم فزونی می‌گرفت و به‌دنبال آن موج ناآرامی‌های سیاسی و اجتماعی نیز افزایش می‌یافت.^۱ این روند بیمارگونه تا آخرین سال‌های دهه‌ی ۳۰ نیز ادامه‌یافت. عبدالمجید مجیدی^۲ درباره‌ی اوضاع اقتصادی ایران در دوره‌ی نخست‌وزیری علی‌امینی در سال‌های پایانی دهه‌ی ۳۰ می‌نویسد:

«در دوره‌ی حکومت امینی، اقتصاد مملکت در حالت رکودی افتاده بود که خیلی نگران‌کننده بود. هم بیکاری بود، هم قیمت‌ها خیلی سقوط کرده بود. حالت واقعاً بحرانی سختی بود.»^۳ اردشیر زاهدی در خاطرات خود تصویر دقیق‌تری از وضعیت اقتصادی این سال‌ها ارائه کرده است:

«افزایش قیمت بلیت اتوبوس‌های شرکت واحد به چندین برابر در اواخر سال‌های دهه‌ی ۳۰، باعث شد عده‌ای از دانشجویان و سایر مردم از آن ناراحت شوند؛ برای اینکه تهیه‌ی بلیت اتوبوس به قیمت چند برابر برای خیلی از خانواده‌ها ایجاد اشکال می‌کرد. فرض کنید که اگر کسی

۱. فریدون هویدا، سقوط شاه، ترجمه ح. ا. مهران، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۶۵، صص ۱۳۳ - ۱۳۴
 ۲. وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه و بودجه در خلال سال‌های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۶
 ۳. عبدالمجید مجیدی، خاطرات، ویراستار حبیب لاجوردی، انتشارات گام نو، تهران ۱۳۸۲، ص ۹۳

در تهران پارس زندگی می‌کرد و قرار بود به دانشگاه بیاید یا از تهران پارس به مرکز شهر بیاید و در تهران اتوبوس بگیرد که برای انجام کاری به شمیران برود؛ بیشتر حقوقش صرف رفت و آمد روزانه با اتوبوس می‌شد.^۱

سال‌های دهه‌ی ۴۰ شمسی مبدأ تحول در وضعیت اقتصادی ایران بود. تلاش بیش از پیش حکومت در صنعتی ساختن اقتصاد ایران، پیامدهای مختلفی به دنبال داشت که برخی از آن‌ها به روایت عالی‌خانی چهره‌ی مشهور و عالی‌ترین مقام اقتصادی دولت در این دهه خواندنی است:

«به نام مونتاژ اتومبیل در سال‌های دهه‌ی ۴۰ تمام قطعات را از بیرون وارد می‌کردند و همان ارز اتومبیل و شاید بیشتر هم خرج می‌شد و عده‌ی به‌خصوصی بدون هیچ جهتی پولدار می‌شدند، بدون اینکه در داخل کشور یک کار درست و حسابی انجام بدهند. مونتاژی که به آن صورت وجود داشت، یکی از بلاهای کشور بود. ولی در آن فاز اول، واقعاً عبارت از این بود که، بدون اینکه ارزش افزوده‌ای در داخل کشور به دست بیاید، یک چیزهایی را بردارند و بیاورند. مثلاً فیات را در ایران مونتاژ می‌کردند و علامت ساخت ایران هم پشتش بود، ولی حتی این علامت ساخت ایران را هم در ایتالیا ساخته بودند و آورده بودند. این کار به این صورت، مسخره بود و هیچ‌گونه

۱. اردشیر زاهدی، پیشین، ص ۱۲۸

ارزش افزوده‌ای در داخل کشور به وجود نمی‌آورد. جیب هم همین حالت را داشت، لندروور هم همین‌طور بود.^۱ عالیخانی در گوشه‌ای دیگر از خاطراتش می‌نویسد:

«در سال‌های دهه‌ی ۴۰ در شرکت معادن و ذوب فلزات وابسته به وزارت صنایع، ماه‌ها بود که پول کارگران زغال سنگ عقب افتاده بود و کارگران ۵ - ۶ ماه بدون حقوق مانده بودند. یک ماه پس از این که من وزیر شدم، شب عید، مدیرعامل شرکت معادن و ذوب فلزات، آمد پهلوی من و برای خودش و اعضای هیئت مدیره‌اش پاداش می‌خواست، گفتم نه فقط به شما پاداش نمی‌دهم. حقوقتان را نیز نمی‌دهم شما که به کارگر معدن زغال پول ندارید بدهید، چطور رویتان می‌شود که از من، پاداش شب سال نو بخواهید؟»^۲

وی در گوشه‌ای دیگر، چنین آورده است:

«یکی از کارهایی که در مقطع سال‌های دهه‌ی ۴۰ از بلاهای کشور و مربوط به شهرداری‌ها بود، این بود که مدخل ورودی شهرها از کامیون‌های حامل کالا که از آن شهر عبور می‌کردند، عوارض می‌گرفتند و نام این‌گونه عوارض شده بود «عوارض دروازه‌ای». در نتیجه وقتی یک تولید کننده؛ مثلاً در اهواز، جنسی تولید می‌کرد و این را می‌خواست به مشهد برساند، ممکن بود که قیمت خود

۱. علی‌تقی عالیخانی، پیشین، ص ۴۲

۲. همان، صص ۳۹ - ۴۰

جنس ۱۰۰ باشد، ولی به خاطر عوارضی که در همهی شهرهای سر راه از کامیون می‌گرفتند، در مشهد قیمت بشود ۲۰۰، به هرحال افزایش قیمت تمام‌شده‌ی کالا در بازار مصرف، خیلی بالاتر از قیمت اصلی کالا درمی‌آمد. این عوارض دروازه‌ی بلای عجیبی شده بود برای واردکنندگان یا صادرکنندگان یا تولیدکنندگان جنس در داخل کشور. فایده‌ای هم نداشت که بخواهیم با شهرداری‌ها بحث بکنیم»^۱

طبیعی است، چنین وضعیتی ارتباطی تام با نحوه‌ی اداره‌ی امور اقتصاد دارد. عالیخانی در این باره نیز چنین می‌نویسد:

«در سال ۱۳۴۱، ما در وزارت اقتصاد، اطلاعات اولیه‌ی مربوط به کارخودمان را هم نداشتیم و براساس تصوراتمان کار می‌کردیم. آماری از صادرات و واردات کشور درکار نبود. آمار بازرگانی، برابر بود با یک صفر بزرگ. راجع به بازرگانی داخلی، هیچ‌گونه اطلاعی نداشتیم. صنعت محدود ما، به علت رکود بازرگانی، دچار رکود شده بود و برای مبارزه با این رکود، یکی از اطلاعاتی که می‌باید موجود باشد، این بود که کشور چه میزان موجودی دارد؛ اما کسی نمی‌دانست. نه فقط ما در وزارت اقتصاد، که بازرگان‌ها و صاحبان صنایع هم در حوزه‌ی کاری خودشان، اطلاعاتی نداشتند. واقعاً اقتصاد ما یک حالت

ابتدایی داشت.^۱

و این نیز نمونه‌ی دیگری از نحوه‌ی اتخاذ تصمیم‌های اقتصادی به روایت عالیخانی:

«به هر تقدیر، در جلسه‌ی شورای عالی اقتصاد و بعد هم در هیئت وزیران، تصویب شد که نرخ فرآورده‌های نفتی را، گویا در مورد تمام فرآورده‌های اصلی دو برابر بکنیم. خیلی هم شاد بودیم که به این صورت، برنامه‌های عمرانی خودمان را نجات دادیم. در آن هنگام، یکی از مسئولین شرکت نفت به ما توصیه کرد که این کار را نکنید، این کار خطا است. شما، شب زمستان، نمی‌توانید نرخ فرآورده‌های نفتی را به این صورت بالا ببرید. این تحمیل خیلی بزرگی است برای مردم معمولی که نفت، هم وسیله‌ی گرمای آنهاست و هم وسیله‌ی پخت و پز. از این گذشته، بهای بنزین از طریق تأثیر بر نرخ کامیون و اتوبوس، در رفت و آمد مردم نقش بزرگی را بازی می‌کند. ما البته در عالم تئوری‌های اقتصادی خودمان بودیم که اثر این کار در مجموع درمی‌آید؛ مثلاً فلان درصد، فلان قدر و بنابراین ناچیز است و اثر آنچنانی نمی‌گذارد. استدلالی که ما می‌کردیم، از نظر تئوری خیلی بی‌ربط نبود، ولی دو برابر شدن قیمت فرآورده‌های نفتی از نظر روانی روی مردم خیلی اثر می‌گذاشت. البته پشت سر این تصمیم، واکنش خیلی شدیدی در همه جا بود. قیمت‌ها به صورت

۱. عالیخانی، پیشین، صص ۳۰-۳۱

غیرمعمولی گرایش به سوی بالارفتن پیدا کرد و تظاهراتی شد و اعتصابات بین تاکسی‌رانان و غیره شروع شد. دولت در وضع بحرانی خیلی بدی قرار گرفت. درسی که این جریان به ما داد، عبارت از این بود که یک مرتبه چشمان باز شد که شما که نظر مردم را درباره‌ی امور نمی‌خواهید نمی‌بایست توقع داشته باشید که این مردم در برابر هرکاری که شما می‌کنید، ساکت بنشینند. اگر با مردم نمی‌خواهید بحث کنید، به آنها اجازه‌ی صحبت نمی‌دهید، به عبارت دیگر به دموکراسی اعتقاد ندارید، یا نظام شما نظام دموکراتیک نیست، باید متوجه باشید که واکنش مردم، واکنش معمولی نیست، واکنش خیلی تندی خواهد بود. ما گمان می‌کردیم که چون اعلی‌حضرت قدرت دارند، هر کاری را می‌توانند بکنند»^۱

در سال‌های دهه‌ی ۴۰، موضوع «انقلاب سفید شاه و ملت»، به‌ویژه بخش‌های اقتصادی آن، کانون فعالیت‌ها و شعارهای سلسله‌ی پهلوی به‌شمار می‌آمد. عالیخانی در این باره نیز خاطراتی خواندنی دارد:

«سهیم شدن کارگران در سود کارخانجات، که بر طبق لوایح ششگانه‌ی «انقلاب سفید شاه و ملت» می‌بایست انجام بگیرد، بیشتر جنبه‌ی تبلیغاتی داشت و در عمل، تبدیل شد به پرداخت یک ماه حقوق اضافی به کارگران و

۱. عالیخانی، پیشین، صص ۲۱۳ - ۲۱۵

هیچ نقش بزرگی بازی نکرد.^۱

البته اقتصاددانی مانند عالیخانی می‌داند که نقش شاه در

شکل‌گیری چنین وضعیت اقتصادی چه بوده است:

«افزایش ناگهانی قیمت فرآورده‌های نفتی در آذرماه ۱۳۴۳

شمسی مشکلاتی را ایجاد کرد. توضیح اینکه،

اعلی‌حضرت ناگهان تصمیم گرفتند که بودجه‌ی ارتش را

به مقدار هنگفتی بالا ببرند. این تصمیم در وسط سال که

برنامه‌های عمرانی سوم می‌بایست شروع بشود، باعث

تعجب همه شد. برای اینکه شاه از یک طرف، همیشه

می‌گفتند که تنها جایی که روی برنامه‌های دراز مدت کار

می‌کنند و کارها حساب و کتاب دقیق دارد، ارتش است.

از طرف دیگر، هر چند یک بار همه را غافلگیر می‌کردند

و طرح‌های تازه برای ارتش می‌آوردند که هیچ، با

برنامه‌ریزی دراز مدت مورد ادعا جور در نمی‌آمد. در این

مورد هم یک باره دولت خودش را مواجه با وضعی دید

که می‌بایست از بسیاری از طرح‌های مفید و مهم کشور

صرف‌نظر نماید تا بودجه‌ی اضافی ارتش را تأمین کند. در

جلسه‌ای در شورای اقتصاد، این صحبت شد که اگر واقعاً

ارتش به یک چنین بودجه‌ای احتیاج دارد، پس از جای

دیگری، درآمدی برای خودمان ایجاد بکنیم که بتواند،

جایگزین اضافه هزینه‌ای بشود که باید به ارتش داد و هم

برنامه‌های عمرانی‌مان را انجام بدهیم. روز سوم آذرماه

۱۳۴۳، اعلام شد که بهای نفت و بنزین و نیز عوارض مشروبات الکلی و الکل صنعتی و مسافرت به خارج افزایش یافته است. بنزین از لیتری ۵ ریال به لیتری ۱۰ ریال، نفت سیاه از ۲/۵ ریال به ۳/۵ ریال افزایش یافت. همچنین مقرر شد که اتومبیل‌های گازی، در تهران ماهی ۴۰۰۰ ریال و در شهرستان‌ها ۱۵۰۰ ریال عوارض بپردازند. این تصمیم با اعتراض عمومی روبه‌رو شد. تاکسی‌رانان در تهران دست به اعتصاب زدند و وزارت کار و شهربانی کل کشور با صدور اعلامیه‌ی مشترکی اخطار کردند که هرگاه رانندگان تاکسی تا دهم آذرماه دست از اعتصاب نکشند، پروانه‌ی آنان لغو خواهد شد.^۱ از این نمونه‌ها در خاطرات عالیخانی فراوان به چشم می‌آید. این نیز نمونه‌ای دیگر:

«در همان سال ۴۸ که آخرین سال حضور من در وزارت اقتصاد بود، یک روز تلگرافی از جانب شاه از سوئیس آمد که شما، پروانه‌ی تأسیس کارخانه‌ی سیمان به بنیاد پهلوی جهت تأسیس کارخانه در آبیگ قزوین بدهید و در آن تأکید کرده بود که من متوجه مقرراتی که شما دارید، که در فاصله‌ی ۱۲۰ کیلومتری تهران نباید صنعت تازه ایجاد کرد هستم، ولی این کار را بکنید. من پیش خودم فکر کردم که اقلاً شاه به من اجازه بدهد، وقتی که برمی‌گردد، توضیح بدهم و اگر سر تصمیمش باقی است این کار را

بکنم. چون آبیگ امکانات خیلی خوبی داشت برای سیمان، ولی خوب این امکانات را شاید می‌شد آن طرف‌تر هم فراهم کرد و همان کار را انجام داد. به هر حال، وقتی می‌خواهیم این مقررات مربوط به ۱۲۰ کیلومتر حریم را بشکنیم، باید تکلیف من روشن باشد که بتوانم با شاه صحبت بکنم که خیلی خوب، پس بگذارید من اصولاً مقررات را تغییر بدهم.

تصویب‌نامه‌ی محدودیت ایجاد صنعت تازه در شعاع ۱۲۰ کیلومتری تهران را خودم به دولت پیشنهاد کرده بودم که مخصوصاً دست خودمان را ببندیم که نتوانیم در اینجا صنعت ایجاد کنیم و فعالیت صنعتی را در این منطقه بیش از پیش متمرکز کنیم. حالا اگر می‌خواهیم خلاف این کار را بکنیم، پس من اجازه داشته باشم، بگویم هر کسی می‌تواند در این محدود ۱۲۰ کیلومتری صنعت سیمان را ایجاد بکند. این واقعاً نیتم بود.

یعنی همه را به یک چوب برانیم. نگوییم که این چون بنیاد پهلوی و آقای بهبهانیان رئیس املاک پهلوی است اجازه دادیم. بنابراین کاری نکردم. رئیس املاک بنیاد پهلوی (بهبهانیان) رفته بود به سوئیس و جریان را به عرض شاه رسانده بود که شاه فوق‌العاده عصبانی شده و تلگراف خیلی تندی برای هویدا فرستاد؛ به طوری که هویدا به من گفت: چه کردی که اعلی‌حضرت چنین تلگرافی زده‌اند؟ من تلگراف را به شما نشان نمی‌دهم،

ولی بدان که خیلی بد شده، فوری تصویبنامه را بیاور. گفتم: چشم. تصویب نامه را بردم، ولی هیچ نتوانستم صحبت بکنم. اعلیٰ حضرت، فوق‌العاده سر آن جریان دلگیر شده بودند.^۱

عالیخانی از اینکه به اشتباهات اقتصادی سال‌های وزارتش اقرار کند، ابایی ندارد؛ اما او منشأ این اشتباهات را نیز معرفی کرده است:

«تأسیس کارخانه‌ی پتروشیمی در شیراز، یک اشتباه محض بود، چرا که پشت درهای بسته با فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها؛ برای تأسیس این کارخانه صحبت شد و بدین صورت هر چقدر هم حسن نیت وجود داشته باشد، قیمت تأسیس کارخانه گران‌تر تمام می‌شود، مسئله‌ی دیگر این بود که راه‌اندازی این کارخانه در شیراز منطقی نبود، چرا که خوراک کارخانه از خوزستان و با لوله‌کشی به شیراز می‌رسید و از سوی دیگر فرآورده‌های تولید کارخانه در خوزستان بیش از همه جا مصرف می‌شد.

پس اگر شما در خوزستان این کار را می‌کردید، اولاً چون خرید از راه مناقصه انجام می‌گرفت؛ فروشنده‌ی ماشین آلات آن کارخانه ناچار می‌بود در شرایط رقابتی، قیمت مناسب‌تری به شما بدهد؛ دوم سرمایه‌گذاری‌های غیرلازمی که برای لوله‌کشی گاز و غیره کردید در آنها صرفه‌جویی می‌شد؛ سوم هزینه‌ی کادری که برای این کار

احتیاج داشتید از نظر مهندس و غیره که باید کارخانه را نصب می‌کردند کمتر بود و چهارم هزینه پخش در بازار شما خیلی کمتر بود، بنابراین ابتهاج صددرصد حق داشت. صددرصد کار خوبی کرد که استعفا داد و به عنوان اعتراض کنار رفت. یعنی هیچ‌گونه نمی‌شود طرح کود شیمیایی شیراز را توجیه کرد؛ جز اینکه در آن چند سال واقعاً یک بی‌بندوباری عجیبی در کشور وجود داشت که یک مرتبه باعث شد، کشور دچار گرفتاری برای پرداخت‌های ارزی و بازپرداخت وام‌های خودش بشود و آن حالت رکود و بحران پیش آید.^۱

بدیهی است که اقتصاد یک جامعه پیوندی عمیق با حوزه‌ی بوروکراسی و مدیریت اداری آن جامعه داشته باشد و هم‌ازاین‌رو است که عالی‌خانی در خاطرات خود سعی در بازنمایی نقش مدیریت جامعه در شکل‌گیری اوضاع خاص اقتصادی آن زمان داشته باشد:

«مدیریت فنی و مدیریت اداری در کشور خیلی ضعیف بود، چه در سطح دولت و چه در سطح بخش خصوصی. مثلاً، از همان اولی که توسعه‌ی صنعتی در ایران شروع شده بود؛ مثل تمام کشورهای دیگر دنیا، ما خیال می‌کردیم که اگر بخواهیم یک صنعتی ایجاد بکنیم، باید کارخانه بخریم؛ در حالی که کارخانه خریدن برای یک کشور صنعتی پیشرفته مطلقاً معنی ندارد. کارخانه را با خرید

ماشین‌آلات و تجهیزات درست می‌کنند. در واقع، کارخانه خریدن در کار نیست، بلکه شما می‌باید طرح خودتان را دقیقاً بریزید و با توجه به ظرفیتی که برای تولید کالا یا کالاهای مشخصی دارید، روشن بکنید، به چه ماشین‌ها و به چه نوع تجهیزاتی احتیاج دارید؟ کارخانه‌تان باید به چه صورتی باشد؟ جریان مواد اولیه و جنس ساخته شده به چه صورتی باشد؟ و برای توسعه‌هایی که بعداً می‌خواهید بدهید، طراحی بکنید. تمام اینها هنر صنعتی است و گرنه این کارهایی که هیچ وقت دیده نمی‌شود، به اندازه‌ی سرهم کردن ماشین‌آلات سخت نیست که آن را به صورت کلی به نام دانش فنی می‌شناسند. ما هم خیلی صحبت دانش فنی را می‌کردیم. ولی واقعاً آگاه نبودیم محتوای این دانش فنی چیست و چه می‌باید باشد؟ نتیجه این شده بود که وقتی به جای کارخانه درست کردن، می‌رفتند کارخانه می‌خریدند، سوءاستفاده‌هایی از این نادانی ما می‌شد. چه از نقطه نظر قیمت ماشین‌آلاتی که واقعاً مورد نیاز بود و چه از نقطه نظر تجهیزاتی که مطلقاً خریدش از خارج صرف نداشت. هم بخش دولتی و هم خصوصی، در این مورد، در همان سطح نادانی بودند.

در بخش دولتی، من یک بار متوجه شدم در کارخانه‌ای که خریداری شده و هزینه‌اش را هم سازمان برنامه، یعنی بهترین دستگاه کشور داده؛ جزء چیزهایی که وارد کرده

بودند، درهای بزرگ آهنی بود که در کارگاه را می‌بست. یعنی از پیش پا افتاده‌ترین چیزهایی که نه فقط در شهرهای بزرگ ایران بلکه در خیلی از روستاها می‌توانستند آن را بسازند. آن وقت، در را هم از خارج وارد کرده بودند.»^۱

به نظر عالی‌خانی، عامل اساسی شکل‌دهنده به وضعیت اقتصادی، رأس هرم حاکمیت بود:

«برای من قطعی بود که هر دفعه برای دولت گرفتاری مالی پیش می‌آمد، بیشترش به خاطر برنامه‌های شاه و مرتب توپ زدن به بودجه‌های عمرانی بود، هویدا هم هیچ مقاومتی نشان نمی‌داد و زود تسلیم می‌شد.»^۲

نتیجه‌گیری عالی‌خانی به عنوان یک اقتصاددان و مدیر اقتصادی عصر پهلوی از اوضاع اقتصادی ایران تا سال‌های آخر دهه‌ی ۴۰ به این شرح است:

«یکی از گرفتاری‌های بزرگی که کاملاً برای من روشن بود، این بود که ما با مالیاتی که از مردم می‌گرفتیم، زندگی نمی‌کردیم. درآمد اصلی دولت از نفت بود و هیچ ارتباطی به فعالیت مردم نداشت، در نتیجه از مردم اجازه نمی‌خواستیم که این پول را چطوری خرج کنیم. یعنی ما با درآمد نفت زندگانی می‌کردیم و از خودمان هم خیلی راضی بودیم و نظر مردم را نمی‌خواستیم و روی

۱. همان، صص ۵۴-۵۶

۲. همان، ص ۲۲۵

فعالیت مردم هم حساب نمی‌کردیم»^۱



مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات

فصل دوم

اصلاحات ارضی، بودها و نمودها

از دیگر اقدامات اقتصادی در عصر پهلوی، اجرای اصلاحات ارضی به عنوان قدم نخستین در تحقق «انقلاب سفید» به شمار می‌آید که بی‌شک، اجرای این اصل منشأ تحولات متفاوتی در حوزه‌های اقتصادی، اجتماعی و حتی سیاسی در جامعه‌ی ایران گردید. مینو صمیمی^۱ در این باره می‌نویسد:

«اولین مرحله‌ی اصلاحات ارضی با این هدف صورت گرفت که زمینه را برای تبدیل نظام اقتصادی کشور از فئودالیسم به سرمایه‌داری نوین فراهم کند؛ و چون گمان می‌رفت که دگرگونی موردنظر، صرفاً با اجرای برنامه‌ی «تقسیم اراضی» پدید خواهد آمد، لذا مراحل اجرایی آن نیز به سرعت پیش‌رفت. ولی به زودی معلوم شد که

۱. مینو صمیمی، منشی امور بین‌الملل فرح پهلوی در سال‌های پایانی دهه‌ی ۵۰ شمسی بود.

کشاورزان بعد از خریدن زمین‌ها و یا دریافت وام از دولت، برای خرید سهام اراضی مزروعی در شرکت‌های تعاونی روستایی، هرگز نتوانسته‌اند روی پای خود بایستند و عموماً به صورت افرادی متکی به دولت در زمینه‌ی ماشین‌آلات کشاورزی، سموم دفع آفات و کمک‌های فنی درآمده‌اند. این گروه از کشاورزان قبل از اجرای برنامه‌ی اصلاحات ارضی در سلک رعایای مالکین بزرگ جا داشتند و می‌بایست قسمت اعظم ثمره‌ی فعالیت‌های خود را تسلیم مالک کنند. ولی همان‌ها بعد از اصلاحات ارضی به صورت بردگان یک سیستم بوروکراسی پیچیده‌ی دولتی درآمدند که گردانندگان چنین سیستمی از کمترین توانایی برای تدوین برنامه‌های مؤثر، در جهت بهبود وضع معیشت کشاورزان برخوردار نبودند.^۱

یکی از پیامدهای اصلاحات ارضی، مهاجرت بخش عمده‌ای از روستایی‌های بیکار به شهرهای بزرگ بود. صمیمی در خاطرات خود چنین نوشته است:

«با آغاز برنامه‌های اصلاحات ارضی، ابتدا، هزاران هزار کارگر روستایی که برخلاف کشاورزان، امکان خرید یا دستیابی به سهام اراضی مزروعی را نداشتند، سیل آسا در جستجوی شغل، روانه‌ی شهرها شدند و پس از چندی، به دنبال آنها کشاورزان نیز که می‌دیدند شرایط

۱. مینو صمیمی، پشت پرده‌ی تخت طاووس، ترجمه‌ی حسین ابوترابیان، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۶۸، صص ۱۶۷-۱۶۸

زندگی‌شان، بعد از زمین‌دار شدن بهبود نیافته رو به شهرها آوردند تا حداقل بتوانند ضمن فراهم کردن وضعیت مطلوب‌تری برای تحصیل کودکانشان، خود نیز از امکانات رفاهی شهری؛ مثل سینما، تلویزیون، رستوران، پارک و فروشگاه‌های بزرگ بهره‌مند شوند.

هجوم روستاییان، باعث گسترش حلی‌آبادهای متعدد در حاشیه‌ی شهرها شد و انبوه کارگرانی که در این مناطق فاقد کلیه‌ی امکانات، سکنی گزیدند به قدری ناراحت و بی‌تاب بودند که وقتی جرقه‌ی انقلاب درخشید، همه با هم به امواج انقلاب پیوستند.^۱

«صمیمی» در خاطرات خود به یکی از دلایل شکست طرح اصلاحات ارضی اشاره کرده، می‌نویسد:

«در سال ۱۳۳۹ موقعی که اصلاحات ارضی به مرحله‌ی اجرا گذاشته شد، عملیات مربوط به آن، بی‌هیچ برنامه‌ریزی کوتاه یا بلند مدت، چنان عجلولانه صورت گرفت، که نشان می‌داد هیچ‌کس موقعیت و شرایط حاکم بر کشور را برای اجرای چنین اصلاحاتی، مد نظر قرار نداده است و این البته وضعیتی بود که علاوه بر اصلاحات ارضی در مورد تمام پروژه‌های عمرانی کشور نیز صدق می‌کرد.

گرچه برنامه‌ی اصلاحات ارضی «چیزی جز یک حرکت سیاسی حساب شده از سوی شاه برای کاستن از قدرت

روستاییان و جلوگیری از خطر خیزش‌های انقلابی توسط کشاورزان، محسوب نمی‌شد، ولی چنانچه شاه، همین اقدام را با حسن نیت و بهره‌گیری از یک گروه کارآمد و آگاه به اجرا در می‌آورد، بی‌تردید از آن نتایج سودمندی برای کشور به دست می‌آمد.^۱

از دیگر پیامدهای اجرای اصلاحات ارضی این بود که:

«مالکین عمده‌ی سابق، قسمت اعظم پول‌هایی را که در جریان «اصلاحات ارضی»، به عنوان غرامت تقسیم املاکشان به دست آوردند، در امور صنعتی و یا بانکداری سرمایه‌گذاری کردند. ولی در همان حال فرزندان بازاری‌ها اکثراً ترجیح دادند، پول‌های خود را در امور تجارتي سودآورتر؛ مثل واردات موادغذایی، اجناس لوکس، وسایل برقی خانگی و لوازم یدکی صنایع مختلف به کار اندازند. در این میان، البته سرمایه‌دارانی هم بودند که یا به تولید پوشاک و کالاهای مصرفی روی آوردند، یا پول‌های خود را صرف تأسیس سوپرمارکت، هتل، رستوران، کاباره، بوتیک، باشگاه‌های ویژه‌ی سرگرمی و ورزش‌های لوکس کردند و یا کلاً به اموری مثل خرید و فروش زمین یا ساختمان‌سازی پرداختند.»^۲

صمیمی به عامل دیگری نیز در عدم موفقیت طرح

«اصلاحات ارضی» اشاره کرده است:

۱. همان، ص ۱۶۷

۲. همان، صص ۱۶۹-۱۷۰

«آنچه بیش از همه به مشکلات چنین کشاورزانی می‌افزود، بی‌سوادی و ناآگاهی آنان بود، که باعث می‌شد که اکثرشان از یک طرف به خاطر وابستگی همه جانبه به دولت، احساس عدم استقلال کنند و از طرف دیگر در مواجهه با تشکیلات بوروکراسی دولتی، همه چیز را با نظر سوءظن بنگرند. خلاصه اینکه چون رژیم شاه قبل از آموزش روستاییان و افزایش سطح آگاهی آنان دست به اصلاحات زد، برنامه‌هایش جز شکست، نتیجه‌ی دیگری به بار نیاورد. روش‌های جدید کشاورزی ایجاب می‌کند که تکنیک‌های تخصصی در همه‌ی زمینه‌ها؛ من جمله ماشین‌آلات کود شیمیایی، سموم دفع آفات، دامداری و... مورد استفاده قرارگیرد، ولی اصلاحات ارضی در ایران به گونه‌ای انجام گرفت که به هیچ یک از این موارد توجهی نشد.»^۱

صمیمی در خاطرات خود، نتیجه‌ی اجرای اصلاحات

ارضی را چنین بیان می‌کند:

«نتیجه‌ی اصلاحات ارضی شاه به آنجا کشید که در اوایل دهه‌ی ۵۰ شمسی، ایران از یک کشور خودکفا در محصولات کشاورزی، به صورت واردکننده‌ی مواد غذایی درآمد و همراه با آن، به خاطر راکد ماندن کارهای روستایی، کشاورزان به سرعت جذب مجتمع‌های صنعتی

و کارخانجاتی شدند که هر روز در اطراف شهرهای بزرگ، مثل قارچ از زمین سر در می‌آوردند.

ظاهر قضیه نیز این طور نشان می‌داد که چون دولت ایران امید خود را به سودآوری تولیدات کشاورزی به کلی از دست داده است، لذا آینده‌ای برای کشور، جز از طریق روآوردن به صنعت و تجارت، متصور نخواهد بود.^۱

یکی دیگر از عوامل شکست اصلاحات ارضی به روایت

مینو صمیمی این بود که:

«از یک سو تکنسین‌های کارآزموده، رغبتی به خدمت در روستاها نداشتند و عموماً ترجیح می‌دادند برای کسب درآمد بیشتر، در صنایع شهری به کار مشغول شوند و از سوی دیگر دولت نیز، نه علاقه داشت و نه می‌توانست، طبقه‌ی جدید کشاورزان زمیندار را برای بهره‌گیری از تکنیک‌های جدید زراعت آموزش دهد. نتیجه اینکه، علی‌رغم کمک‌هایی که کشاورزان از طریق شرکت‌های تعاونی روستایی دریافت می‌داشتند، میزان تولیدات کشاورزی ایران، به سرعت سیر نزولی پیمود و این امر به جز فقدان اطلاعات جدید در امور زراعی، ناشی از تکه تکه کردن زمین‌ها هم بود که روی هم رفته، باعث شد اراضی وسیع به صورت واحدهای کوچک غیرقابل استفاده درآید.»^۲

۱. همان، ص ۱۶۹

۲. همان، ص ۱۶۸

علینقی عالیخانی نیز به گوشه‌ای از سیاست‌های اقتصادی

دولت در بخش کشاورزی، اشاره کرده و می‌نویسد:

«در یک مورد، در دهه‌ی ۴۰ به هویدا گفتم: شما به چه دلیل گندمکاران را وادار می‌کنید به یک نرخ‌ی که معین می‌کنید، موظف باشند بخشی از گندم خود را به قیمت ارزان به شما بفروشند، در حالی که به قیمت گران‌تر، خودتان صدها هزار تن گندم وارد کشور می‌کنید، خوب، اگر قیمت بالاتری به کشاورز داخلی بدهید، او را تشویق می‌کند، یا سطح زیر کشت را بالا ببرد و یا راندمان در هکتارش را بالا ببرد، که در ایران فوق‌العاده پایین بود، در این زمانی که صحبتش را می‌کنیم. متأسفانه هنوز هم شاید خیلی تفاوت نکرده زیر یک تن در هکتار، ما تولید گندم داشتیم. گندم دیمی که خدا می‌داند، دویست کیلو، سیصد کیلو ممکن بود باشد. چون بستگی داشت به اینکه بارندگی می‌شود یا نمی‌شود در حالی که، در همان زمان، متوسط تولید فرانسه روی چهار یا پنج تن در هکتار بود. البته امروز، متوسط تولید فرانسه، شده هفت و نیم تا هشت تن و در کشتزارهای خوب فرانسه یازده تن در هکتار برداشت گندم می‌کنند. ولی مال ما، زیر یک تن بود، خوب، می‌گفتم، شما اگر این تشویق‌ها را بکنید و تشویق هم نمی‌خواهد، مزاحم این مردم نباشید، تولید داخلی افزایش می‌یابد. حرف من این بود که ما، دولت شهرنشینان ایران هستیم یا دولت همه‌ی مردم ایران؟»

«هویدا» رسماً به من گفت: نه، من اول دولت شهرنشینان هستم.^۱

عالیخانی در ادامه‌ی نظراتش اضافه می‌کند:

«هنوز من معتقدم که یکی از خطاهای اساسی ما در کارمان، این بود که کشاورزان کشور را جریمه می‌کردیم که احیاناً، شهرنشین‌ها یک کمی خوشحال‌تر باشند که البته، در سال‌های بعد معلوم شد که آنها چندان خوشحال هم نیستند. در همان سال‌های دهه‌ی ۴۰ و ۵۰»^۲

این نیز روایتی دیگر از نتایج اصلاحات ارضی در خاطرات عالیخانی:

«می‌گفتم که شما الآن آمدید، این اراضی را بین کشاورزان در روستاها تقسیم کردید و حالا یک وزارت درست کردید که شده ارباب اینها، ولی به مراتب بدتر از ارباب گذشته است. به خاطر اینکه، ارباب گذشته به هر حال فردی بود که مسئولیتی در برابر روستاییان داشت. الان درآوردیمش به صورت یک مشت بروکراتی که هیچ اهمیتی به کشاورز و تولید کشاورزی نمی‌دهد و هر کدام سوار یک ماشین می‌شوند، می‌روند آنجا یک حرفی می‌زنند و برمی‌گردند پشت میزشان. این مداخله‌ی مأموران دولتی، در سطح روستا، ما را با مشکل عجیبی رو به رو کرده بود. در حالی که، اگر ما اجازه می‌دادیم که

۱. علیتقی عالیخانی، پیشین، صص ۱۹۰-۱۹۱

۲. همان، ص ۱۹۱

شورای ده که مردم خودشان انتخاب می‌کردند، به تمام این کارها پردازند، وضع ما تغییر می‌کرد و خود روستاییان می‌توانستند تصمیم بگیرند که برای دفع آفات چکار بکنند، برای بازار چکار بکنند. این کارها را نکردیم»^۱

عالیخانی نیز شاه را در شکست اصلاحات ارضی، چنین مقصر می‌داند:

«مرحله‌ی دوم اصلاحات ارضی کار بی‌ربطی بود و فقط به‌خاطر این صورت گرفت که شاه مایل بود بگوید، برنامه‌ی من مفصل‌تر از برنامه‌ی وزیر سابق کشاورزی (ارسنجانی که طراح اصلی اصلاحات ارضی بود) است. ما اصلاحات ارضی را به یک صورت واقعاً بی‌معنی و بی‌ربط ادامه دادیم و با ایجاد شرکت‌های سهامی زراعی مقدار هنگفتی از پولی را که می‌توانستیم در بخش کشاورزی خرج بکنیم، نفله کردیم، آن هم به زور به کشاورزان گفتیم که بیایید، عضو شرکت سهامی زراعی بشوید. من خیر دارم از سوی کسانی که برای من تعریف می‌کردند، در چندین مورد، مأموران وزارت تعاون و امور روستاها ناچار شدند از راه تهدید ساواک و غیره روستاییان را بیاورند، عضوکنند. این مرحله‌های بعدی اصلاحات ارضی، کار بدی بود. برای این شرکت‌های سهامی زراعی مقدار هنگفتی پول خرج شد. به صورت تراکتورها و ماشین‌آلاتی

که مثلاً تصور می‌شد، بازده کشاورزی را بالا می‌برد، ولی در واقع این پولی که شما باید خرج می‌کردید از آن یک نتیجه‌ای برای توسعه‌ی کشاورزی بگیرید، آن را منحرف می‌کردید تا به چهار تا شرکت زرق و برق دار.^۱



مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات

فصل سوم

سیل درآمد

از ابتدای دهه‌ی ۵۰ شمسی، اقتصاد ایران تحول جدیدی را شاهد بود و آن افزایش قیمت نفت در بازارهای جهانی و در پی آن افزایش صادرات نفتی کشورهای صادرکننده، از جمله ایران بود. این حادثه، پیامدهای گوناگونی در اقتصاد ایران به جای گذارد. عبدالمجید مجیدی در این باره چنین می‌نویسد:

«پس از افزایش قیمت نفت در سال‌های ۱۳۵۰ به بعد و به دنبال آن افزایش بودجه‌ی دولت، تورم خیلی شدیدی به وجود آمد و علت، آن بود که برخورد صحیحی با مسئله‌ی افزایش قیمت نفت وجود نداشت. سعی می‌شد، راه‌حل‌ها از طریق پیدا شود که خیلی قابل توجه نبود؛ به عنوان مثال به شما بگویم، همین مسئله‌ی تورم قیمت‌ها، بحثی که ما داشتیم که خیلی ایجاد ناراحتی هم کرد، خیلی

هم عصبانیت ایجاد کرد، این بود؛ که من به عنوان مسئول سازمان برنامه؛ می‌گفتم که اگر شما می‌خواهید قیمت‌ها بالا نرود باید جلوی تورم را بگیرید. بایست دولت کمتر خرج کند. آن جایی که دولت پول می‌ریزد در بازار و در نتیجه قیمت‌ها می‌رود بالا. اگر شما واقعاً نگران بالارفتن قیمت‌ها هستید. دولت نباید این قدر پول بریزد در بازار، در نتیجه با آمار هم نشان می‌دادم که حجم مصرف عمومی و مصرف دولتی، چقدر سریع رشد کرده و در نتیجه تولید و عرضه کردن کالاها و خدمات چقدر محدودیت داشته و در نتیجه چرا این قدر قیمت‌ها بالا رفته و تورم ایجاد شده، این بحث را متأسفانه کسی گوش نمی‌داد و به دعوا و بغض و ناراحتی کشیده می‌شد. برای اینکه لازمه‌اش این بود که از بعضی از طرح‌های عمرانی، یک خرده جلوگیری می‌شد یا اینکه بعضی بودجه‌های جاری وزارت‌خانه‌ها می‌بایست محدود می‌شد یا اینکه بعضی از برنامه‌هایی که دستگاه‌های دولتی داشتند بایست یک مقدار تعدیل می‌شد. چون نمی‌خواستند بکنند در نتیجه می‌رفتند دنبال راه حل دیگر، می‌گفتند؛ نخیر، اینکه بازدارد تئوری اقتصادی برای ما می‌گوید می‌شود رفت کسی که گران‌فروشی می‌کند را گرفت، انداخت در زندان یا مأمورین کنترل قیمت بگذاریم که اینها این قدر گران نروشنند به مردم. این مسائل و این گرفتاری از آنجا ناشی می‌شد که ما می‌گفتیم که این برنامه‌ی عمرانی، با این حجم و این

نحوه‌ی خرج کردن بودجه‌ی جاری، تأثیرش از نظر اقتصاد مملکت و اثرش روی قیمت‌ها چیست؟ کسی این بحث منطقی را قبول نمی‌کرد؛ چون لازمه‌اش این بود که برنامه‌ها یک خرده محدود می‌شد، اعتبارات کمتر خرج می‌شد که این هم یک عده را ناراضی می‌کرد. بحث ما در این حد بود. حالا روی سایر مسائل هم تقریباً گرفتاری‌های ما از این قبیل بود. مثلاً آن جایی که صحبت از این می‌شد که بنادر کشتی ندارد، نمی‌دانم دویست تا کشتی معطل شده، ما می‌رفتیم می‌گفتیم بابا جان، شما بایست به نسبتی جنس وارد بکنید که ظرفیت ورودی کالاها در مملکت اجازه می‌دهد. اگر شما در مجموع بیش از یک میلیون تن نمی‌توانید از بنادر جنوب وارد بکنید، بیشتر نخرید. آن را هم کسی گوش نمی‌داد. باز می‌رفتند جنس سفارش می‌دادند.^۱

در ادامه‌ی چنین سیاست‌هایی بود که اقتصاد ایران - به روایت مجیدی - دچار از هم گسیختگی شد.

«با افزایش قیمت نفت، پس از سال ۱۳۵۲ [ش]، تمام نظمی که با صبر و حوصله و ظرف سال‌ها ایجاد شده بود، از هم پاشید و من درست یادم هست، یک سال قبل از اینکه حکومت هویدا برود، جلسه‌ای [در] حضور اعلیحضرت تشکیل دادیم که در آن جلسه اعلیحضرت بودند و هویدا بود. اصفیا وزیر مشاور بود و هوشنگ

۱. عبدالمجید مجیدی، پیشین، صص ۱۶۲ - ۱۶۴

انصاری، وزیر امور اقتصادی و دارایی بود و حسنعلی مهران، رئیس بانک مرکزی بود و من بودم که وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه و بودجه بودم. مشکلات دیگر رو آمده بود. گرفتاری‌های واقعاً سخت ولاینحلی به وجود آمده بود. خیلی اعلیحضرت مغموم و افسرده بودند. خیلی روحیه‌ی دل‌تنگی داشتند. فرمودند: چطور شد یک دفعه به این وضعیت افتادیم؟ خوب، آقایان همه ساکت بودند. من گفتم: «قربان اجازه بفرمایید به عرضتان برسانم. ما، درست وضع مردمی را داشتیم که در دهی زندگی می‌کردند و زندگی خوشی داشتند و منتهی، خوب گرفتاری این را داشتند که خشکسالی شده بود و آب کم داشتند و آن قدر آب نداشتند که بتوانند کشاورزی خوبی بکنند. خوب هی آرزو می‌کردند که باران بیاید. یک وقت سیل آمد. آن قدر باران آمد که سیل آمد، زد تمام این خانه‌ها و زندگی و زمین‌های مزروعی اینها، همه را خراب کرد. آدم‌ها خوشبختانه زنده ماندند و توانستند جانشان را به در ببرند. ولی زندگی‌شان از همدیگر پاشید و اصلاً معیشت‌شان به هم ریخت. ما هم درست همین وضع را داریم. ما مملکتی بودیم که داشتیم به خوشی زندگی می‌کردیم. خوب، پول بیشتری دلمان می‌خواست، درآمد بیشتری دلمان می‌خواست که مملکت را بسازیم. یک دفعه این درآمد نفت که آمد مثل سیلی بود که تمام زندگی ما را شست و رفت (اعلیحضرت) خیلی هم از این حرف من خوششان

نیامد و ناراحت شدند و پا شدند و جلسه را تمام کردند و رفتند بیرون. همه هم به من اعتراض کردند که این چه حرفی بود زدی؟^۱

فریدون هویدا در خاطرات خود در این باره چنین آورده است:

«پس از افزایش قیمت نفت در سال ۱۳۵۲ و به دنبال جاری شدن سیل پول به ایران، سیل معامله‌گران و تجار بین‌المللی نیز؛ درست مثل هجوم مگس به طرف شیرینی، رو به سوی ایران سرازیر شد و همگام با آنان، عده‌ای از ایرانیان هم در اطراف دربار و مفت‌خورهای آن، حلقه زدند تا شاید از این نمد برای خود کلاهی دست و پا کنند.

واسطه‌گری رشدی سرطانی یافت و پول‌های هنگفتی از این راه رد و بدل شد تا خارجی‌های ناآشنا به امور ایران، بتوانند با مقامات سطح بالایی که عامل اجرای برنامه‌های جاه‌طلبانه‌ی شاه بودند، تماس برقرارکنند. در این میان، اعضای خانواده‌ی سلاطین معزول اروپایی نیز، به لطف آشنایی و رفت‌وآمد با دربار شاه به نوایی رسیدند و توانستند برای انعقاد بعضی قراردادهای سرسام‌آور، بین دولت ایران و شرکت‌های اروپایی واسطگی کنند. ظاهراً خوشبختی به سراغ ایرانی‌ها آمده بود. ولی کسی خبر نداشت که به دنبال آن، بی‌عدالتی‌ها، تبعیض‌ها و فسادهای

گوناگون نیز در راه است. پس از چندی، در اثر افزایش استخراج نفت برای استفاده از پول آن، به مرور انبارهای ذخیره‌سازی کشورهای غربی مملو از نفت شد و علی‌رغم پیش‌بینی‌های خوشبینانه‌ی شاه، صادرات نفت، دیگر از حد معینی فراتر نرفت. در همان حال، چون مخارج برنامه‌های بلند پروازانه و هزینه‌ی خرید تسلیحات، به حدی افزایش یافته بود که تمام ثروت ناشی از اضافه درآمد نفت را یک‌جا می‌بلعید؛ لذا برای تأمین هزینه‌ی سایر برنامه‌های مملکتی، شاه درصدد بالا بردن میزان صادرات نفت برآمد. ولی به این جهت که انبارها پر بود و مشتری‌ها رغبتی به خرید اضافه نشان نمی‌دادند، او ناچار برای بار دوم، دستور داد تا در برنامه‌ی پنج‌ساله‌ی کشور تجدیدنظر به عمل آید.^۱

مینو صمیمی نیز در خاطرات خود به این مسئله اشاره

کرده و می‌نویسد: **فرهنگ هنری و انتشارات**

«در عین حال، این احساس نیز کم و بیش در همه وجود داشت که شرایط موجود بسیار ناپایدار و موقت است و بی‌تردید در آینده‌ی نزدیک همه چیز دگرگون خواهد شد. بر اثر تزریق مقادیر هنگفت پول به شریان اقتصاد کشور، قیمت‌ها با سرعتی سرسام‌آور سیر صعودی می‌پیمود و در این میان چون نسبت افزایش بهای مسکن و اجاره خانه بیش از همه بود، لذا دلالت و سفته‌بازانی که به هیچ مرام

۱. فریدون هویدا، پیشین، ص ۷۸

و مسلکی، جز انباشتن جیب خود نمی‌اندیشیدند، به سرعت وارد معاملات زمین و مسکن شدند و به تاخت و تاز پرداختند.

در هر گوشه‌ی تهران، ساختمان‌های جدید مثل قارچ از زمین سر بیرون می‌آورد و در حالی که همه‌جا از مجتمع‌های مسکونی بی‌قواره و نامتناسب معماری‌ساز پر می‌شد؛ دلالان و بساز و بفروشان، سودهای کلانی به جیب می‌زدند.^۱

این اتفاقات آن چنان گسترده روی داد که فهم آن نیازی به تخصص در حوزه‌ی اقتصاد نداشت و حتی، فردی غیرمتخصص؛ مانند فریده دیبا^۲ نیز در خاطرات خود به آن اشاره کرده است:

«افزایش بهای نفت در سال‌های دهه‌ی ۱۳۵۰ باعث شد درآمد ارزی ایران افزوده شود. هویدا فقط پول خرج می‌کرد و کاری به هیچ چیز نداشت. به جای توسعه‌ی کشاورزی و صنعت به واردات روآورد و پول‌های کلان نفت، به جای آنکه صرف سرمایه‌گذاری‌های زیربنایی شود، برای واردات موز و پرتقال و محصولات غذایی و مصرفی هزینه شد.»^۳

از جمله پیامدهای افزایش درآمد نفت در دهه‌ی ۵۰

۱. مینو صمیمی، پیشین، ص ۱۷۸

۲. فریده دیبا، مادر فرح پهلوی

۳. فریده دیبا، دخترم فرح، ترجمه‌ی الهه رئیس فیروز، چاپ دهم، مؤسسه‌ی انتشارات به آفرین، ۱۳۸۲، صص ۳۰۴-۳۰۵

مهاجرت افراد بی‌شماری از کشور بود. فریدون هویدا در خاطرات خود در این باره می‌گوید:

«به موازات جاری شدن سیل پول در سال ۱۳۵۵ به سوی ایران، گروهی از ایرانیان، آن‌چنان دچار احساس خوشبختی و رفاه شدند که دسته دسته رو به سوی کشورهای خارج نهادند. این امر موجبات خروج مقادیر زیادی ارز، از کشور گردید و به این ترتیب بود که افزایش هزینه زندگی، دستیابی به منافع کلان، و شیوع سوءاستفاده‌های مالی، روز به روز به فقر و محرومیت مردم طبقه‌ی پایین افزود و درعوض، ثروت بیشتری را برای مردم طبقه‌ی متوسط «جدید» به ارمغان آورد.^۱ نظام اداری نیز از پیامدهای افزایش قیمت نفت در امان نماند. عبدالمجید مجیدی در این زمینه چنین نوشته است:

«پس از بالا رفتن قیمت نفت در سال‌های بعد از ۱۳۵۰، هر وزارتخانه‌ای برای خودش برنامه‌ریزی‌های خیلی جاه‌طلبانه‌ای کرده بود و ما در سازمان برنامه، گرفتاریمان این بود که بین بخش‌های مختلف دولت تعادل و توازن ایجاد کنیم؛ مثلاً خوب خاطریم هست که وزیر پست و تلگراف، هدفی گذاشته بود که تا پایان برنامه‌ی پنجم، تعداد مشترکین تلفن در ایران به دو میلیون نفر برسد که خوب هیچ کس بدش نمی‌آمد. همه دلشان می‌خواست که به این سرعت، شبکه‌ی تلفن توسعه یابد. ولی لازمه‌اش

۱. فریدون هویدا، پیشین، ص ۱۰۱

این بود که یک سرمایه‌گذاری عظیمی می‌شد در ایستگاه‌ها و پایگاه‌های تلفنی و مخابراتی مملکت و شبکه‌ی خیلی وسیع به هم مرتبطی را وزارت پست و تلگراف به وجود می‌آورد. از همه‌ی اینها مهم‌تر، تعداد قابل توجهی آدم می‌بایست تربیت می‌کرد که اصلاً در ظرف آن دوره‌ای که در مقابل ما بود، امکان اینکه چندین هزار نفر آدم تربیت بشود که بتواند با یک سیستم الکترونیکی در این حد کار بکند، وجود نداشت.^۱

مینو صمیمی نیز در خاطرات خود به گوشه‌ی دیگری از نتایج افزایش قیمت نفت اشاره کرده است:

«در سال ۱۳۵۳ [ش] درآمد فروش نفت کشور، از سالی پنج میلیارد دلار به سالی بیست میلیارد دلار رسید و ایران به یکی از کشورهای ثروتمند جهان تبدیل شد. ولی بالغ بر نصف جمعیتش را افراد بی‌سواد تشکیل می‌دادند و کماکان در فهرست کشورهای عقب افتاده جا داشت.»^۲

جالب آن است که، اشرف پهلوی^۳ نیز در خاطرات خود به همین مسئله اشاره‌ی دقیقی کرده است:

«در سال‌های پس از ۱۳۵۲ [ش]، قیمت نفت از هر بشکه سه دلار به دوازده دلار افزایش پیدا کرد. این میزان پول نو یافته‌ی نفت، یک حس کاذب امنیت به وجود آورد. این

۱. عبدالمجید مجیدی، پیشین، ص ۱۵۸

۲. مینو صمیمی، پیشین، ص ۱۴۸

۳. اشرف پهلوی خواهر محمدرضا و از با نفوذترین چهره‌های دربار پهلوی

حس که تمام مشکلات به آسانی قابل حل است و می‌توانیم هرچیزی که دلمان خواست، بخریم. مؤسسات و ادارات دولتی، بدون برنامه‌ریزی هماهنگ یا دقیق دراز مدت، هرچه توانستند، خرج کردند. بندرهای ما پر از کشتی‌هایی شد که هفته‌ها و ماه‌ها در انتظار تخلیه‌ی بار بودند. دولت در ۱۳۵۵ [ش.]. برای هزینه‌های اضافی این تأخیرها چهارصد میلیون دلار جریمه داد. در دوره‌ای از ثروت بی‌سابقه، نه تنها تنگناها بلکه کمبودها را نیز در اساسی‌ترین سطح اساسی، تجربه کردیم. تأخیر و معطلی‌های بنادر ما باعث کمبود در برخی کالاها، غذای و مصرفی شد. تقاضاهای جدید و سنگین به عرضه‌ی برق ما (که نتوانست خود را سریع جمع و جور بکند و با این تقاضا هماهنگ شود) باعث کمبود برق و خاموشی‌های مکرر شد.^۱

از جمله دقیق‌ترین توصیفات که از برنامه‌های اقتصادی دهه‌ی ۱۳۵۰، در ایران ارائه شده، توصیف عبدالمجید مجیدی به عنوان عالی‌ترین مقام برنامه‌ریزی اقتصادی در ایران آن روزگار است:

«برنامه‌ها و طرح‌هایی که دستگاه‌های دولتی، پس از افزایش قیمت نفت به سازمان برنامه ارائه کردند، نه تنها عملی نبود، بلکه پرت و پلا بود و این برنامه‌ها، آن چیزی

۱. اشرف پهلوی، چهره‌هایی در یک آینه، ترجمه‌ی هرمز عبداللهی، نشر و پژوهش فرزاد، تهران ۱۳۷۷، صص ۲۴۸-۲۴۹

که بشود از نظر منطقی و علمی به آن صحنه گذاشت نبود. اما همین برنامه‌ها هم که تصویب شد، در عمل رعایت نشد و در عمل خیلی از آن تجاوز شد. هیچ وزیری، خودش را در چارچوب برنامه مقید نمی‌دانست.^۱ و نکته‌ای دیگر در این زمینه که از منظر خاطرات مینو صمیمی شایسته‌ی توجه است:

«یکی دیگر از مسائل حیرت‌آور، طی دوره‌ی رونق پول و سرمایه‌داران در ایران، فقدان یک سیستم بانکی کارآمد، برای تسهیل عملیات بانکی در کشور بود که باعث می‌شد، حتی برای اقداماتی ساده، مثل انتقال پول از یک حساب به حساب دیگر مدت‌ها مدت صرف شود و معلوم نیست با چنین اوضاعی، شاه چگونه امید داشت، تهران را به یکی از مراکز مالی جهان تبدیل کند!»^۲

مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات

۱. عبدالمجید مجیدی، پیشین، ص ۱۶۲
۲. مینو صمیمی، پیشین، صص ۱۷۷ - ۱۷۸

فصل چهارم

سقوط

بدیهی است که چنین بنیان ناراستی، چندان دوام و بقا نخواهد داشت و این نکته‌ای است که در خاطرات مینو صمیمی، به آن توجه ویژه‌ای شده است:

«در سال ۱۳۵۴، شاه دستور داد دستمزد کارگران در ۲۱ واحد بزرگ صنعتی کشور، تا ۳۰ درصد اضافه شود، و در سال بعد نیز، اکثر کارگران، مبلغی به اندازه‌ی حقوق یک ماه خود به عنوان عیدی، در نوروز ۱۳۵۵ دریافت داشتند. لیکن علی‌رغم افزایش درآمد طبقات مزدبگیر، هیچ بهبودی در معیشت آنها پدید نیامد؛ و اکثراً در شرایط سخت، به زندگی ادامه می‌دادند. یکی به این دلیل که تعداد افراد خانوارشان زیاد بود و مشکل می‌توانستند مخارج همه‌ی اعضای تحت تکفل خود را تأمین کنند؛ دیگر اینکه قید و بندهای مذهبی اجازه نمی‌داد مثل دیگران، به هرکاری دست بزنند و بالاخره ترقی روزافزون

هزینه‌ی مسکن، مقادیر عمده‌ای از درآمدشان را می‌بلعید.»^۱

مجیدی نیز در خاطرات خود به گوشه‌هایی دیگر از وضعیت اقتصادی سال‌های میانی دهه‌ی ۵۰ اشاره کرده و چنین نوشته است:

«ما هیچوقت پول زیادی نداشتیم. ما همیشه تعهداتمان خیلی بیشتر از آن بود که امکاناتمان اجازه می‌داد و در عمل هم، همیشه از نظر خزانه‌ی دولت کمبود داشتیم. ما همیشه گرفتاری کسر بودجه داشتیم. در عین حال در همان مقطع سال‌های بعد از ۱۳۵۴، دولت ایران تصمیم گرفت؛ به کشورهایمانند فرانسه، انگلستان و یا مصر وام‌هایی پرداخت کند. در مورد مصر، علت وام دادن یک مقداری سیاسی بود؛ و در مورد وام‌دادن به فرانسه و انگلیس، همه‌ی اینها زیر نظر وزیر اقتصادی و دارایی - هوشنگ انصاری - و برادرش - سیروس انصاری - صورت گرفت؛ و هدف آن بود که به این کشورها که در جریان افزایش قیمت نفت یک مقدار گرفتاری پیدا کرده بودند، کمک بشود. همچنین از این قبیل است، کمک‌هایی که به بعضی از کشورهای عربی صورت گرفت.»^۲

اشرف پهلوی، نیز اعتراف می‌کند که سیل درآمد نفت،

نتایجی غیرقابل پیش‌بینی به همراه داشت:

۱. صمیمی، پیشین، صص ۱۷۴ - ۱۷۵

۲. عبدالمجید مجیدی، پیشین، ص ۱۶۹

«به یک معنا، ما با حرف‌های خوش‌بینانه و نقشه و طرح‌های رشد و توسعه‌ی بلندپروازانه‌ی خود، بیشتر از آن وعده داده بودیم که بتوانیم به قول و وعده‌ی خود عمل کنیم.

و اگر عمل نمی‌کردیم، به این علت نبود که بی‌خیال یا بی‌توجه هستیم؛ بلکه بیشتر برای این بود که، ما این مطلب را، چنان که شاید و باید نتوانسته بودیم خوب درک کنیم که ثروت ناگهانی، نمی‌تواند برای حل مسائل پیچیده‌ی ملی، راه‌حل‌های فوری ارائه دهد.»^۱

مجیدی، بروز فساد اقتصادی را از جمله نتایج

سیاست‌های اقتصادی در عصر پهلوی می‌داند:

«اعلی‌حضرت فرمودند: منظور از فساد چیست؟ گفتم: منظور من قربان، از فساد، این است که یک عده که نزدیک دولت هستند؛ نزدیک مقامات دولتی هستند؛ نزدیک دربار هستند؛ نزدیک و اطراف خانواده‌ی سلطنتی هستند؛ اینها یک بهره‌گیری‌هایی از کار و فعالیتشان می‌کنند، که منطقی نیست. حتی برایشان مثال زدم یک قراردادی که امضا می‌شود؛ یک طرحی که اجرا می‌شود، بین پنج تا ده درصد و بعضی مواقع ممکن است از ده درصد هم بیشتر، گیر یک بابایی بیاید که این کار را راه انداخته یا واسطه بوده یا دلال این کار بوده که این صحیح نیست. این است که مردم عصبانی می‌شوند. ناراحت

۱. اشرف پهلوی، پیشین، صص ۲۵۰-۲۵۱

هستند از اینکه چنین فسادی در مملکت وجود دارد، یا اینکه به چشمشان می‌بینند، اشخاصی که یک دفعه میلیونر می‌شوند بدون اینکه حقشان باشد. بدون اینکه کاری انجام داده باشند. اعلیحضرت به من گفتند: آیا آن کارمند دولتی که رشوه می‌گیرد، آن فساد نیست؟ آن موقع، متوسط حقوقی که کارمندان دولت می‌گرفتند، در آن سال یک چیزی حدود هزار و پانصد تومان تا دو هزار تومان بود. گفتم چرا قربان، آن هم فساد است آخر در وضعی که حقوق متوسط کارمند دولت در سطح مملکت هزار و پانصد تومان است و اجاره خانه از هزار تومان کمتر، پیدا نمی‌شود، طبیعی است که یک کارمند دولتی می‌رود به دنبال اینکه یک ممبر درآمد دیگری داشته باشد که بتواند دو سر نخ را به هم برساند و به طریقی زندگیش را بگذراند. آن را ما اگر حل بکنیم، مسئله خیلی بهتر می‌تواند حل بشود.^۱

«پرویز راجی»^۲ نیز در خاطرات خود به وضعیت اقتصادی

ایران اشاراتی داشته است. از جمله:

«اشرفی - معاون وزارت اقتصاد و دارایی - در صحبت‌هایی که با من داشت، از هرج و مرج‌هایی که بر اثر ریخت‌وپاش و مخارج زاید و غیرعاقلانه‌ی دولت ایران به وجود آمده، اظهار ناراحتی می‌کرد و می‌گفت: «ما

۱. عبدالمجید مجیدی، پیشین، صص ۵۵-۵۶

۲. پرویز راجی، سفیر کبیر ایران در لندن طی سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ و از دوستان نزدیک اشرف پهلوی

به قدری بی حساب و کتاب، عمل می‌کنیم که هیچ وقت نشده، کسر بودجه نداشته باشیم، چه آن موقع که درآمد ارزی ایران ۲۶ میلیون دلار بود و چه حالا که ۲۰ میلیارد دلار است.^۱

مجیدی درباره‌ی یکی از بحران‌های اقتصادی آن روزگار می‌نویسد:

«کمبود سیمان، مقدار زیادیش در اثر بدی توزیع بود، در اثر کمبود مطلق نبود. بد توزیع می‌شد و در نتیجه، قیمت‌ها رفت بالا، به طرز وحشتناکی که بازار سیاه بی‌معنایی به وجود آمد برای سیمان. نمی‌گویم تقاضا وجود نداشت، تقاضا وجود داشت، ولی آن قدر تقاضا بالا نبود که موجب بالا رفتن قیمت و بازار سیاه بشود. ما در آن سال‌ها، به مردم آن طوری که باید و شاید حقیقت را نمی‌گفتیم.»^۲

عالی‌خانی نیز نمونه‌های مختلفی از رفتارهای اقتصادی اطرافیان شاه در آن روزگار را به خاطر آورده است. از جمله: «سپهد ایادی - پزشک مخصوص شاه - ماهیگیری جنوب را که با نیت خوبی ایجاد شده بود، در دست گرفته بود. ولی برخلاف توقع ما، به هیچ وجه به ماهیگیران جنوب این امکان را نداد که بتوانند در آنجا فعالیت

۱. پرویز راجی، خدمتگزار تخت طاووس، ترجمه‌ی ح. ا. مهران، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۶۵، ص ۴۸
 ۲. عبدالمجید مجیدی، پیشین، ص ۱۶۵

خودشان را بهبود بدهند. فقط برای او، محل درآمدی شده بود که ماهیگیری جنوب را در اختیار شرکت‌های خارجی بگذارد و خودش هم سودی از این راه ببرد.^۱

جالب‌ترین توصیف، در زمینه‌ی اوضاع اقتصادی ایران، در دهه‌ی ۵۰ را محمدرضا پهلوی در مصاحبه‌ی مورخ ۸ آبان ۱۳۵۵، با روزنامه‌ی کیهان ارائه کرده که فریدون هویدا نیز در خاطرات خود عیناً به نقل این مصاحبه پرداخته است:

«قبل از هر چیز باید در نظر داشته باشیم که ما، اکنون در یک وضع استثنایی زندگی می‌کنیم. در همه‌ی زمینه‌ها، تقاضا بر اثر ترقیات مملکت، فوق‌العاده زیاد است و عرضه کم. کمبود عرضه و زیادی تقاضا، محدود به مواد مصرفی و خوراکی و مصالح ساختمانی و واحدهای مسکونی نیست. شنیده‌ام که سیمان در حال حاضر گاهی ۱۰ برابر قیمت رسمی‌اش به فروش می‌رسد. این نشانه‌ی عدم توازن، میان عرضه و تقاضا است و باید بگوییم که اگر در برنامه‌هایمان تجدید نظر نکنیم، از بین می‌رویم.

این ریخت و پاشی که شد، در همین مدت، کار را به جایی کشاند که حالا باید مردم را باد هم بزنیم. علت بروز این وضع، این بود که ما پولی به دست آوردیم که در واقع نمی‌توانستیم خرج کنیم... نباید شکممان را صابون بزنیم و بگذاریم باز، همان لاشخورها جمع شوند و طرح بدهند که با درآمد اضافی، فلان کار و بهمان کار را می‌شود کرد.

۱. علی‌تقی عالیخانی، پیشین، ص ۲۵۱

در حالی که نه سیمان داریم، نه آجر، نه ظرفیت بندری، نه کارگر، نه جاده‌ی کافی و نه قدرت جذب اقتصادی. اشتباهات گذشته را مسلماً، دیگر تکرار نخواهیم کرد. دوره‌ی کوتاهی بود که تمام شد و رفت.^۱

باز هم توصیفی دیگر از اقتصاد ایران به قلم محمدرضا پهلوی:

«زیربنای کشور (راه آهن‌ها، جاده‌ها، بنادر) به قدر کفایت توسعه نیافته بودند. این بدان معنا بود که وارداتی بیش از آنچه تا آن روز از راه دریا و هوا و از طریق ترکیه و روسیه و دیگر کشورهای همسایه انجام می‌گرفت، غیر ممکن بود. بندرهای ما را کشتی‌ها، عملاً مسدود کرده بودند و هر کشتی می‌بایست شش ماه به انتظار تخلیه‌ی بار خود، لنگر بیندازد.

به کمبود تجهیزات و مواد خام و وسایل ارتباطی، کمبود تکنسین هم اضافه شده بود. ما، بیش از یک میلیون خارجی را به خدمت گرفته بودیم، قبلاً به توجهی که به پرورش مهندسان و سرپرستان و مجریان و کارگران ماهر شده بود، اشاره کردم، ولی تعداد آنها باز هم کفایت نمی‌کرد. سرانجام واردات به رغم همه چیز، بی‌اندازه زیاد شد و سیر تورمی را موجب گردید که می‌خواستیم به هر قیمت شده، آن را مهار کنیم.»^۲

۱. فریدون هویدا، سقوط شاه، پیشین، صص ۷۹-۸۰.

۲. محمدرضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ترجمه‌ی حسین ابوترابیان، چاپ اول ۱۳۷۱، صص ۲۶۶-۲۶۷.

فریدون هویدا، از سال ۱۳۵۶، زوال اقتصادی ایران را احساس کرده و چنین نگاشته است:

«ولی همه‌ی این مسائل در سال ۵۶ در حالی بود که مردم عادی ایران، به خوبی شاهد زوال اقتصادی کشور بودند و با مشاهده‌ی قطع مکرر برق، کمبود مواد غذایی و رشد بازار سیاه، احساس می‌کردند که دوران رشد اقتصادی سپری شده است.»^۱

در این زمینه خاطره‌ای از پرویز راجی خواندنی است:

«موقعی که به تهران رسیدم، ۲۰ مرداد ۵۶، در هتل هیلتون، برای اولین بار به خاموشی برق برخورد کردم که در ساعت شش و نیم بعد از ظهر آغاز شد و به مدت چهار ساعت تمام ادامه یافت. در طول این مدت هیچ نقطه‌ای از شهر برق نداشت، به علت از کار افتادن تهویه‌ی هتل، چنان گرمای آزار دهنده‌ای به وجود آمد که واقعاً نمی‌شد در اتاق هتل دوام آورد و طبیعی است که در این زمان، استفاده از رادیو، تلویزیون هم مقدور نبود. در نگاهی که از بالکن هتل به شهر تهران انداختم، صف دراز اتومبیل‌ها را دیدم که به علت خاموشی چراغ‌های راهنمایی، در خیابان‌ها از حرکت بازمانده‌اند و با به صدادرآوردن بوق‌های خود، نسبت به خاموشی برق، اعتراض می‌کردند.»

و ادامه‌ی همین روایت از زبان راجی:

۱. فریدون هویدا، سقوط شاه، پیشین، ص ۱۰۲

«(۳۱ تیر ۵۶) خاموشی‌های برق در ایران، رژیم را به سرگیجه دچار ساخته و سبب نارضایتی فراوانی در بین مردم شده است. تا جایی که دیگر هیچ‌کس، وعده‌های پشت سرهم رژیم را در مورد اینکه «افزایش مخارج تسلیحاتی، اثری در کاستن از فعالیت در بهبود زندگی مردم ندارد» باور نمی‌کند. هم‌اکنون، مردم در ایران، به شدت از کمبود روشنایی برق و عدم توانایی در استفاده از تهویه و یخچال در بجه‌های گرما، عذاب می‌کشند و احساس می‌کنند؛ بودجه‌ای که می‌بایست صرف تأمین رفاه آنها شده باشد، به خرید جنگ افزار اختصاص یافته است.»^۱

فریدون هویدا توصیف دقیق‌تری از اوضاع اقتصادی ایران، در آخرین سال‌های حاکمیت پهلوی ارائه داده است:
 «در سال ۱۳۵۶ [ش]، یک سال پس از آغاز نخست‌وزیری آموزگار، وضع اقتصادی کشور به جایی رسید که امور تجاری به‌حال توقف درآمد، میزان سرمایه‌گذاری‌ها به صورتی فاجعه‌آمیز افت کرد و مسائل و مشکلات اجتماعی به شکلی وخیم ظاهر شد.»^۲

محمد رضا پهلوی نیز، در کتاب خاطرات خود نتوانسته از کنار اوضاع اقتصادی آخرین سال حکومتش بر ایران به سادگی عبور کند:

۱. پرویز راجی، پیشین، ص ۸۲

۲. فریدون هویدا، پیشین، ص ۸۴

«در سال ۱۳۵۶، قیمت کالاهای مصرفی، دوباره سیر صعودی به خودگرفت. مقررات کشوری و منطقه‌ای و شهرداری‌ها و نیز آیین‌نامه‌های مربوط به نرخ‌گذاری و تثبیت قیمت‌ها رعایت نمی‌شدند. بیهوده سعی کردیم، وجدان اجتماعی شرکت‌های بزرگ فروشنده‌ی مواد غذایی و کالاهای مصرفی اساسی را بیدار کنیم. آنگاه برای کنترل قیمت‌ها، از دانشجویان داوطلب استفاده کردیم و این اشتباه بزرگی بود. با همه‌ی این تلاش‌ها، قیمت‌ها رو به افزایش گذاشت. زیرا اعمال افراطی بعضی از دانشجویان ناظر، همراه با تهدیدهای اتفاقی و بی‌اطلاعی‌شان از واقعیات بازرگانی، بسیاری از خرده‌فروشان سلیم‌النفس را بیزارکرد. این خرده‌فروشان خود را میان عمده‌فروشان که مرتباً قیمت زیاده‌تری برای کالاهایشان مطالبه می‌کردند و جوانان تندخو و سخت‌گیری که دکانداران خرده‌پا را با تحمل زیان، به فروش کالاهایشان مجبور می‌کردند، درگیر یافتند.»^۱

و پایان این بحران اقتصادی منحصر به فرد به روایت

فریدون هویدا چنین بود:

«اوایل آذر سال ۱۳۵۷، با گذشت حدود سه ماه از آغاز ناآرامی‌ها و اعتصاب‌ها، اقتصاد کشور رو به سوی فلج کامل گذارده بود. عملیات بانکی، به شکلی پراکنده انجام می‌گرفت و کمبود نقدینه، در همه جا احساس می‌شد.

۱. محمدرضا پهلوی، پیشین، صص ۲۴۰-۲۴۱

کالاهای وارداتی که اکثر آنها فاسد شدنی بود به خاطر اعتصاب کارگران و کارمندان گمرک، در مبادی ورودی و مرزها روی هم انباشته شده بود. در کارخانجات عمدتاً حالت کم‌کاری وجود داشت. کارمندان دولت، اگر در ادارات حاضر می‌شدند، معمولاً دست روی دست می‌گذاشتند و کاری انجام نمی‌دادند و همراه با این مسائل، ثروتمندان هم کماکان به خارج کردن پول‌های خود از کشور مشغول بودند.^۱



مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات

بخش دوم:

توصیف سراب «اوضاع

اجتماعی - فرهنگی»

مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات

مقدمه:

نحوه‌ی معاش، روابط انسانی و شاخصه‌های فرهنگی در یک جامعه نشانگر اوضاع اجتماعی آن جامعه است. بررسی وضعیت اجتماعی ایران عصر پهلوی، می‌تواند تصاویر دقیق‌تری از تأثیرات برنامه‌ها و سیاست‌های اقتصادی حکومت پهلوی بر زندگی مردم و عکس‌العمل‌های مردم نسبت به رفتار حکومت را به نمایش بگذارد. واگویه‌های وابستگان دربار پهلوی و کارگزاران آنها، نشان از حرکت قهقرایی سرزمینی است که در طول تاریخ به سرشار بودن منابع انسانی و ظرفیت‌های فرهنگی شهره‌ی عالم بوده است.

فصل اول

اشک دیده و خون دل

هرچند برخی، شروع سلطنت رضاخان را آغاز دوران طلایی زندگی ایرانیان قلمداد می‌کنند، اما دختر رضاخان و خواهر بانفوذ محمدرضا پهلوی، در این باره دیدگاه دیگری دارد:

«در تهران عصر رضاشاه، بسیاری از خانه‌ها، کلبه‌هایی گلی یا آجری بودند. خیابان‌ها که سنگفرش نشده بود و حتی به هنگام روز نیز جاذبه‌ای نداشت؛ وقتی هوا تاریک می‌شد به دست گروه‌های ولگرد، دزدان مسلح و آدمکش‌ها می‌افتاد. مشکل می‌شد تصور کرد که مردمی که در تهران پرسه می‌زنند، به واقع خوش می‌گذرانند. بیشتر محتمل بود که آنها را در قهوه‌خانه‌ها یا شیره‌کش‌خانه‌ها پیدا کرد، که در آنجا می‌کوشیدند برای مدتی کوتاه، شرایط نکبت‌بار زندگیشان را به دست فراموشی

فریده دیبا، نیز در همین زمینه در خاطرات خود آورده است:

«برای ما که در ایران رشد و نمو کرده و وضعیت رعیت‌های بدبخت خودمان را دیده بودیم که جان و مال و ناموسشان، در ید قدرت ارباب (فتودال) بود و حتی بعضی از ملاکین، عروس رعیت‌ها را در شب اول عروسی به خانه خود می‌بردند...»^۱

اشرف پهلوی، سال‌های نخستین حاکمیت برادرش را که البته نتیجه‌ی ۱۶ سال حکومت رضاخان بوده است چنین توصیف کرده است:

«در ابتدای به‌قدرت رسیدن محمدرضا، شهروندان ایرانی دوران سختی را می‌گذراندند و سختی این دوره برای شهروند معمولی ایران که در خلال سال‌های جنگ، با کمبود و قحطی و تا ۴۰۰ درصد تورم نیز دست و پنجه نرم می‌کرد، بسیار شدیدتر بود تا برای سلطنت. ایرانی در سرزمین خود به شهروند درجه‌ی دو تبدیل شده بود که در سایه‌ی سربازان خارجی زندگی می‌کرد. برای اینکه نیازهای اجنبی تأمین شود، او را نادیده می‌گرفتند یا کنارش می‌زدند. این در حالی بود که تمامی راه‌های شوسه و راه‌آهن از خلیج فارس تا مرزهای روسیه در اختیار و کنترل متفقین بود! هرگونه وسیله‌ی حمل و نقل را در تمام بیست و چهار ساعت برای رساندن آذوقه، دارو و مهمات

۱. فریده دیبا، پیشین، ص ۱۷۵

نظامی برای روسیه مورد استفاده قرار می‌دادند. با ایرانی‌ها، هر چند که جنگی نکرده یا مغلوب نشده بودند، مانند شهروندان کشور شکست خورده رفتار می‌کردند. مردم اگر می‌خواستند در قلمرو کشور خودشان به جایی مسافرت کنند، ناگزیر بودند ویزای مخصوص حکومت نظامی متفقین را داشته باشند. مردم حق نداشتند از جاده‌های خود استفاده کنند، بلکه در عوض، از آنها انتظار می‌رفت که با قاطرها یا کامیون‌ها یا ماشین‌های خود، گاهی هر بار چندین ساعت، منتظر بمانند تا کاروان‌های مهمات نظامی عبور کنند. از آنجا که بسیاری از جاده‌های ما هنوز شوسه نبود، با عبور صف وسایل نقلیه ابرعظیمی از گرد و خاک به هوا بلند می‌شد و وقتی که انتظار مردم به پایان می‌رسید، مردم از لایه‌ی کلفتی گرد و خاک پوشیده می‌شدند. انگار که از طوفان شن صحرائی عبور کرده باشند. در بندرها و در ایستگاه‌های راه‌آهن، حق تقدم با حمل مهمات نظامی بود. در حالی که محموله‌های ایرانی‌ها هفته‌ها یا ماه‌ها معطل می‌شد. در شهر نیز در جلوی نانوائی‌ها و خواربار فروشی‌ها صف‌های طوفانی وجود داشت. درحالی‌که روس‌ها، برنج و گندم استان‌های شمالی را برای استفاده‌ی خود برمی‌داشتند، تهران پر از پوسترهایی بود که به مردم خاطر نشان می‌کرد که متفقین، گندم را از کانادا وارد می‌کنند تا به آنها غذا بدهند و سربازان متفقین برای آزادی آنها می‌جنگند. صفوف مردم

گرسنه، بدبخت و درمانده هر لحظه افزایش پیدا می‌کرد. در یک زمینه ما هیچ کمبودی نداشتیم: وقتی که سربازان آمریکایی وارد ایران شدند، برای خرج کردن در روزهای مرخصی، پول داشتند و بارها و کلوپ‌های شبانه در سراسر پایتخت، مثل قارچ سبز شدند، تا سربازان پولدار و ولگرد آمریکایی را در خود جا بدهند. زن‌های گرسنه نیز به خیابان‌ها سرازیر می‌شدند تا پول کافی برای خوردن گیرشان بیاید.^۱

اشرف در فرازهای دیگری از خاطرات خود، اوضاع اجتماعی پایتخت را در دوره‌ی حکومت برادرش، چنین توصیف کرده است:

«در سال‌های ابتدایی سلطنت محمدرضا، نخستین باری بود که به محلات فقیرنشین و زاغه‌های تهران رفتم تا پیش خود ارزیابی کنم که چه نوع کمکی بیشتر از همه مورد نیاز است. به معنی واقعی کلمه ناخوش شدم. همیشه، دست کم به طور ذهنی، می‌دانستم که مردمی هستند که کمتر از من از اقبال و رفاه برخوردارند، مردمی که از بابت داشتن یک جای راحت برای زندگی، یک لقمه نان برای خوردن و لباسی برای پوشیدن، خیالشان آسوده نیست. اما دیگر این نوع فلاکت روزمره را که دلمردگی و نومیدی می‌پروراند، به چشم خود ندیده بودم. هرگز آن همه مردم را ندیده بودم که در چنین مکان‌ها و بیغوله‌های

۱. اشرف پهلوی، پیشین، صص ۷۲ - ۷۴

کوچک کنیف به زور چپیده باشند، بی‌آنکه چیزی برای حفظ بقای آنها یا پوشاندنشان یا تغذیه‌شان درکار باشد. وقتی که با ماشین جیب به دهات و ولایات دورافتاده رفتیم، دیدم شرایط در آنجاها نیز به همان اندازه ناگوار و هولناک است. در آن روستاها، زندگی کردن تمام افراد یک خانواده با محصول یک درخت خرما و یک جفت بز لاغر و مردنی امری غیرعادی نبود. این مردم که با کمترین میزان درآمد بخور و نمیر زندگی می‌کردند، در برابر هیچ‌یک از بلاهای طبیعی، از قبیل بیماری‌های واگیر، زمین‌لرزه، یا خشکسالی حفاظ و پناهی نداشتند.^۱

فریدون هویدا نیز خاطره‌ی مشابهی از سال‌های نخستین سلطنت محمدرضا پهلوی روایت می‌کند:

«در سپیده دم صبح، آذر ۱۳۲۳، موقعی که قطار به اندیمشک رسید، متوجه حضور صدها مرد و زن و کودک پابرنه در ایستگاه شدم که با لباس‌های مندرسی از شدت سرما می‌لرزیدند و چشم به ما دوخته بودند. در گوشه‌ای از محوطه‌ی ایستگاه، نمایندگان مرکز تدارکات ارتش آمریکا، صبحانه‌ی سربازان آمریکایی قطار را به صورت ساندویچ‌هایی که در کاغذ پیچیده بود، همراه با میوه و فنجان‌ی قهوه بین آنها تقسیم کردند. که این سربازان همان‌جا، فی‌المجلس صبحانه خود را خوردند و قبل از سوار شدن به قطار، باقیمانده‌ی آن را به داخل بشکه‌هایی

۱. اشرف پهلوی، پیشین، ص ۱۱۶

که در کنار محوطه قرارداداشت پرتاب کردند. در این موقع، ناگهان سیل ایرانی‌های پابره‌نه‌ای که در ایستگاه انتظار می‌کشیدند به سوی بشکه‌ها هجوم آوردند و با جستجو در میان باقیمانده‌ی غذای آمریکایی‌ها، هر کدام تکه‌ای نان یا پرتقال و یا پوست موزی به دست می‌آورد و به سرعت دردهان می‌گذاشت و فرو می‌داد. در تهران به‌منزل پسرعموهایم وارد شدم و چون آنها هم جای کافی نداشتند، شب‌ها ناچار، چهار نفرمان با هم در یک اتاق کوچک می‌خوابیدیم. در سراسر تهران فقر و بدبختی و مرض بیداد می‌کرد. خیابان‌ها چنان مملو از گدا بود که هر موقع پیاده راه می‌رفتیم، حداقل ده نفر از آنها به دنبالمان روانه می‌شدند و مرتب التماس می‌کردند تا پولی بگیرند. جلوی در ورودی باشگاه‌های تفریحی سربازان متفقین هم اغلب تابلویی دیده می‌شد که رویش نوشته شده بود: «ورود ایرانی و سگ قدغن است.» در بهار سال ۱۳۲۴، همراه چند تن از دوستان به املاکشان که نزدیک ساری، در کنار دریای خزر قرار داشت رفتیم، تا تعطیلات سال نوی ایرانی را در آنجا بگذرانیم. مردمان روستایی که در آن نواحی زندگی می‌کردند در کلبه‌های گلی به‌سر می‌بردند و بیش از دو وعده در روز، غذا نمی‌خوردند که تازه آن هم از مقداری نان خشک و ماست فراتر نمی‌رفت. مالکین، تمام محصول برنج روستاییان را از آنها می‌گرفتند و مأموران دولت نیز، آنها را به شدت تحت نظر داشتند تا

اگر هر کدامشان از دادن سهم مالکانه خودداری کنند، تنبیه شوند. مجلس شورای ملی، علی‌رغم برگزاری یک انتخابات آزاد، هنوز زیر سیطره‌ی مالکین و سرمایه‌داران قرارداشت و به طورکلی وضع ایران به گونه‌ای بود که بدبختی و نکبت از هر گوشه‌اش می‌بارید و هرگز هم تصور نمی‌رفت که بتوان روزی شاهد بهبود اوضاع کشور بود.^۱

«ثریا اسفندیاری»^۲ در خاطرات خود به توصیف اوضاع اجتماعی ایران در انتهای اولین دهه‌ی سلطنت شوهرش - محمدرضا پهلوی - پرداخته است:

«در سال ۱۳۲۸، فقر عمومی ملت ایران روزافزون بود. یک سوم از سکنه‌ی مملکت بیکار بودند و در محلات تهران، مردها و زنها و بچه‌های فلج و ناقص‌العضو نیمه‌عریان در جست‌وجوی یک تکه نان خشک، سرگردان بودند»^۳

در همین زمینه، نمونه‌های دیگری نیز در خاطرات ثریا به چشم می‌خورد:

«در سال ۱۳۲۹، در هنگام بازدید از بیمارستان‌ها و پرورشگاه‌های تهران، متوجه شدم که محلات جنوب شهر با جوی‌های سرباز که آب کثیف آن پس از عبور از رختشوی‌خانه‌ها و آلوده شدن به کثافات ولگردان و

۱. فریدون هویدا، پیشین، صص ۶۷-۶۸

۲. ثریا اسفندیاری، همسر دوم محمدرضا پهلوی

۳. ثریا بختیاری‌اسفندیاری، کاخ تنهایی، ترجمه‌ی نادعلی همدانی، ناشر مترجم، تهران ۱۳۷۰، ص ۸۴

سگ‌ها به مصرف خوراک مردم می‌رسد. بچه‌های مفلوج، زنان و پیرمردان گرسنه، گل‌ولای کوچه‌ها که خانه‌هایشان شباهتی به خانه ندارد. محلاتی که فقر کامل بر آنها حکمفرماست و توان شکایت نیز ندارند.^۱

باز هم گوشه‌ای دیگر از جامعه‌ی ایران در سال‌های ابتدایی دومین دهه از سلطنت محمدرضا پهلوی، به روایت همسرش ثریا اسفندیاری:

«در سال ۱۳۳۳، در تهران فقط یک بیمارستان دولتی وجود دارد که آن هم فاقد اتاق عمل است. یک بیمارستان هم برای مادران فقیر و فرزندانشان پیش‌بینی شده که از پنج سال پیش تا حالا، فقط شالوده‌ی آن را ریخته‌اند.» در سال ۱۳۳۳، از یک پرورشگاه، بدون اطلاع قبلی بازدید می‌کنم و بچه‌هایی را می‌بینم که تمام بدنشان پوشیده از چرک و دمل است. زمستان است و بخاری ندارند. دفتر پرورشگاه را مطالبه می‌کنم و با وحشت، متوجه می‌شوم که بسیاری از دختر بچه‌ها و پسر بچه‌هایی که نام‌نویسی شده‌اند، دیگر زنده نیستند. میزان مرگ و میر این «خانه‌ی مرگ» به مراتب بیشتر از خانه‌ی سالمندان است. سعی فراوانی برای دریافت اعتبارات لازم از وزارت بهداشتی، به عمل می‌آورم، ولی نه تنها با کمبود پول، بلکه با کمبود پرسنل نیز رو به رو می‌شوم.^۲

۱. همان، ص ۱۳۳

۲. ثریا اسفندیاری، پیشین، صص ۱۹۷-۱۹۸

مینو صمیمی نیز در خاطرات خود توصیفی از زندگی اجتماعی ایرانیان، در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۴۰ ارائه داده که تفاوت چندانی با سال‌های دهه‌ی ۲۰ و ۳۰ در آن مشاهده نمی‌شود:

«سال ۱۳۴۶، بسیاری از مردم ایران در خانه‌های گلی، بدون برق و آب و بهداشت و در کوچه‌های تنگ و انباشته از زباله زندگی می‌کردند و کودکان آنها، با پای برهنه، در همین کوچه‌ها بازی می‌کردند.»^۱

«اسدالله علم»^۲ نیز روایت مشابهی از اوضاع اجتماعی ایران در همان مقطع زمانی، ارائه کرده است:

«ریاست جلسه‌ی رؤسای خانه‌های فرهنگ روستایی را برعهده داشتیم. وقتی اعلام شد که تا به حال فقط یک درصد از دهکده‌های ما از آب تمیز لوله‌کشی استفاده می‌کنند، خیلی ناراحت شدم. از هر ۲۵ دهکده فقط یکی برق دارد. رقم مسخره‌ای است، با توجه به توسعه‌ی ملی، باید شاه را آگاه کنم.»^۳

مینو صمیمی در گوشه‌ای از خاطرات خود درباره‌ی همین موضوع چنین آورده است:

۱. مینو صمیمی، پیشین، ص ۴۶
 ۲. اسدالله علم، وزیر دربار و نخست‌وزیر در طی سال‌های دهه‌ی ۴۰ تا اواسط دهه‌ی ۵۰ شمسی و از نزدیک‌ترین چهره‌های سیاسی به محمدرضا پهلوی
 ۳. اسدالله علم، گفت‌وگوهای من با شاه، زیر نظر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، انتشارات طرح نو، چاپ اول، ۱۳۷۱، ج ۲، ص ۵۷۸

«در اواسط دهه‌ی ۵۰ شمسی، طی بازدیدی از یک روستا، متوجه شدم مردم فلک‌زده‌ی آن روستا در کلبه‌های بسیار محقر ساخته شده از گل و پوشال به سر می‌بردند و نه تنها از آب آشامیدنی سالم، که حتی از امکانات اولیه‌ی بهداشتی نیز محروم بودند. کوچه‌های تنگ و پر پیچ و خم روستا، انباشته از گل و لای بود و تنها مغازه‌ی فروش مواد غذایی در آن، محیطی کثیف و پرمگس داشت. لباس‌های ژنده و لوازم زندگی روستاییان؛ از قبیل: حصیر، متکای کهنه، لحاف پاره و... نیز کاملاً گواهی می‌داد که مردم، در وضع اسفباری زندگی می‌کنند. جوانی که به عنوان سپاهی دانش در آن روستا خدمت می‌کرد، در پاسخ سؤال من، راجع به حال و روز مردم روستا، با لحنی تمسخرآمیز گفت: «اینجا نه حمام دارد، نه بهداشت و نه حتی جایی که بتواند، کمک‌های اولیه‌ی پزشکی در اختیار روستاییان بگذارد. ولی در عوض همان‌طور که می‌بینید، شعبه‌ای از کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، برایشان دایر کرده‌اند...».

به همین جهت بود که آن جوان «سپاهی دانش»، با اشاره به دفتر کانون پرورش فکری در روستای محل خدمتش، می‌گفت: «در حالی که ما، باید ماه‌ها با رؤسای مان، برای تأمین بعضی نیازهای اولیه مثل هزینه‌ی سوخت مدرسه‌ی روستا، چانه بزنییم؛ آنها میلیون‌ها پول مملکت را برای فعالیت سازمان‌هایی مثل این، هدر می‌دهند... کودکان این

روستا احتیاج به پوشاک و غذای بهتر دارند. ابتدا باید فکری به حال بهبود وضع زندگیشان کرد و آنگاه، از نظر پرورش فکری هم روش‌هایی به اجرا درآورد که با شرایط روحی آنها سازگار باشد. ولی شیوه‌ی فعالیت کانون پرورش فکری به گونه‌ای است که کودکان روستا، بعد از یکی دوبار مراجعه به شعبه‌اش در این روستا، دیگر هرگز به سراغش نمی‌روند. زیرا تمام کتاب‌ها و وسایل سرگرمی موجود در کانون، برایشان حالت بیگانه دارد و اصولاً هم کودکان روستایی، چون ناچارند بعد از کار مدرسه، برای کمک به والدین خود، عازم مزرعه شوند، لذا، وقت آزاد چندانی، برای حضور در شعبه‌ی کانون پرورش فکری ندارند.^۱

باز هم خاطره‌ای دیگر از زبان اسدالله علم:

« در حال حاضر، تنها چیزی که مردم می‌فهمند این است که تورم، مشکل فلج‌کننده‌ای است و وضع خدمات عمومی اسفناک است...»^۲

مینو صمیمی، توصیفات دقیق‌تری از اوضاع اجتماعی ایران در خلال سال‌های پایانی دهه‌ی چهل و اوایل دهه‌ی پنجاه شمسی ارائه کرده است:

«مسأله‌ی افزایش بی‌تناسب جمعیت تهران، غیر از هجوم روستانشینان به شهر، علت دیگری هم داشت و آن ورود روز افزون کارگران خارجی؛ به‌خصوص از هند، پاکستان،

۱. مینو صمیمی، پیشین، صص ۱۵۴-۱۵۵

۲. اسدالله علم، پیشین، ص ۶۹

افغانستان و فیلیپین و کره‌ی جنوبی به کشور بود، که نقش غیرقابل انکاری در بالا بردن تعداد ساکنین شهرهای ایران ایفا می‌کردند و البته علت اصلی حضورشان نیز، چیزی نبود جز نیاز صنایع و کارخانجات جدیدالتأسیس به بهره‌گیری از کارگران ماهر، چرا که در بین ایرانیان، کمتر می‌شد کارگرانی ماهر یافت و البته چون کارگران خارجی هم به سهم خود به غذا، مسکن، بهداشت، تأمین اجتماعی، بیمارستان و مدرسه برای فرزندانشان احتیاج داشتند، لذا اغلب در ادارات و سازمان‌های دولتی، به گروه کثیری از این کارگران برخورد می‌شد که از اولیای امور تقاضای کمک و رسیدگی به خواسته‌هایشان را داشتند. ولی معلوم نبود، رژیم‌هایی که در حل مسائل داخلی کشور ناتوان مانده است، چگونه می‌توانست، برای حل مشکل نوظهوری به شکل تأمین نیازهای کارگران خارجی، خود را از پیچ و خم بوروکراسی حاکم برهاند.^۱

اسدالله علم، در یادداشت‌های روزانه‌ی خود، به نقل از فرح پهلوی چنین نوشته است:

«در این لحظه شهبانو وارد گفت‌وگو شد و گفت با همه‌ی پیشرفت‌هایی که کرده‌ایم مردم ناراضی‌اند؛ بالاتر از همه کمبود مواد غذایی و سوء مدیریت اداری.»^۲

باز هم توصیفی دیگر از مینو صمیمی:

۱. مینو صمیمی، پیشین، ص ۱۷۷

۲. اسدالله علم، پیشین، ص ۵۹۷

«تمدنی که در ایران پدید آمده بود، ظاهراً فقط دو مظهر عمده داشت، تلویزیون و پیکان... در حالی که خانواده‌ها می‌توانستند با خرید اقساطی، به سهولت صاحب یک اتومبیل پیکان شوند، ترافیک شهر تهران هر روز بیش از گذشته تحت تأثیر و فور این اتومبیل محصول داخلی قرار می‌گرفت و وضعیت خیابان‌های شهر پیچیده‌تر می‌شد. تا جایی که تقریباً همه‌ی مردم عادت کرده بودند، حداقل روزی سه الی چهار ساعت وقت خود را پشت فرمان اتومبیل در محدوده‌ی مرکزی شهر تلف کنند و حرص بخورند؛ تا شاید معجزه‌ای بتواند آنها را از گره کور ترافیک نجات دهد. البته غیر از رشد بی‌تناسب تعداد اتومبیل در پایتخت، عوامل دیگری هم در بروز وضعیت درهم ریخته‌ی ترافیک شهر دخالت داشت؛ که یکی به ناشی‌گری اتومبیل‌سواران تازه به دوران رسیده و بی‌اعتنایی آنها به مقررات رانندگی، ارتباط پیدا می‌کرد. دومی، کمبود پرسنل کارآموده در اداره‌ی راهنمایی و رانندگی بود، که نمی‌گذاشت یک برنامه‌ی آموزشی صحیح برای هدایت رانندگان به مرحله‌ی اجرا درآید و مشکل سوم هم از فقدان یک سیستم حمل و نقل عمومی مناسب در سطح شهر ناشی می‌شد، که به‌جز بعضی طرح‌های ناپخته هیچ برنامه‌ی دیگری، برای بهبود آن، وجود نداشت.»^۱

این وضعیت از دیدگاه پرویز راجی نیز، پنهان نمانده

۱. مینو صمیمی، پیشین، ص ۱۷۵

است:

«(۱۱ مرداد ۵۷): ساختمان‌های بلند از هر سو مثل قارچ رویده‌اند و بزرگراه‌هایی که جنوب شهر را به مناطق مرتفع شمال تهران وصل می‌کند، به تازگی آماده بهره‌برداری شده است؛ ولی همه‌ی آنها به صورتی است که نه زیبایی دارد و نه تناسب.»^۱

در ادامه به تماشای زاویه‌هایی پنهانی‌تر از وضعیت جامعه‌ی ایرانی، در طی سال‌های دهه‌ی پنجاه به روایت مینو صمیمی می‌نشینیم:

«تهران، چون به کلی فاقد کانال‌های هدایت فاضلاب بود، احداث مترو در آن به نظر غیرممکن می‌رسید و در این زمینه، گروهی از کارشناسان فرانسوی، پس از سال‌ها مطالعه و کوشش برای یافتن راه حل غلبه بر مشکل فاضلاب شهر تهران هرگز نتوانستند به نتیجه‌ی رضایت‌بخش دست یابند.

نارسایی سیستم فاضلاب، به گونه‌ای بود که بلافاصله پس از هر بارندگی شدید در تهران، خانه‌های مردم محروم جنوب شهر، پر از آب می‌شد و من با توجه به این وضع، گاه با خود فکر می‌کردم: راستی چرا شاه آن قدر خوش خیال است که تصور می‌کند، خواهد توانست با چنین شرایطی، ایران را در مدت کوتاهی به صورت یک کشور

۱. پرویز راجی، پیشین، ص ۲۲۱

مرفه قرن بیستمی در آورد!^۱

فریده دیبا در یادداشت‌های خود، خاطره‌ای جالب از نحوه‌ی تعامل اجتماعی حاکمیت و مردم نقل کرده است:

«مدتی پس از حادثه‌ی زلزله در «کوار» شیراز، استاندار فارس - آقای پیروز - از فرح دعوت کرد تا از اقدامات انجام شده برای بازسازی مناطق زلزله زده، بازدید کند. من هم در این سفر، همراه دخترم بودم. در کوار ما را به بازدید از یک دهکده‌ی بازسازی شده‌ی نمونه بردند. ده - پانزده خانه‌ی کوچک؛ شامل یک اتاق، یک تالار متوسط، یک آشپزخانه و وسایل بهداشتی در گوشه‌ی حیاط قرارداشت، ساخته شده بود که با توجه به برسنگه‌های زندگی آن روزگار روستاهای ایران، خانه‌های مطلوب و شاید ایده‌آل به شمار می‌آمد (نمونه‌ی خانه‌های شهری). در هر خانه، مختصر اسباب زندگی قرار داده شده بود که شامل دو - سه قطعه فرش نو و وسایل خواب و رادیو، یخچال و تلویزیون بود. ابتدا تعجب کردم که چرا یخچال‌ها را به جای قرار دادن در آشپزخانه، در تالار و کنار تلویزیون گذاشته‌اند. بعد تعجبم بیشتر شد، زیرا دیدم، خانم‌هایی که به عنوان زنان روستایی، در این منازل هستند، بیشتر ناخن‌های درست شده و لاک زده دارند! همچنین فاقد لهجه‌ی محلی می‌باشند و خیلی سلیس و شسته و رفته حرف می‌زنند! بعد از پایان بازدید، فرح را

۱. مینو صمیمی، پیشین، صص ۱۷۵-۱۷۶

مجبور کردم، در این مورد تحقیق کند. معلوم شد، به دلایل امنیتی، همه‌ی روستاییان را از ده بیرون کرده و تعدادی از زنان مقامات استان را به عنوان زنان روستایی، لباس محلی پوشانده و به استقبال ما آورده بودند. یخچال‌ها را هم آگاهانه و ناشیانه در تالار پذیرایی گذاشته بودند تا درجه‌ی رفاه مردم روستایی و اقدامات استانداری را در تأمین رفاه مردم زلزله زده، به رخ فرح بکشانند! مطمئن بودم در سایر نقاط زلزله‌زده، کاری انجام نشده و این ده-پانزده خانه را هم، برای بازدید آن روز، آماده کرده بودند. اما هیچ کاری نمی‌شد کرد. مقامات محلی فاسد، ریاکار و صحنه‌آرا بودند. محمدرضا به تنهایی نمی‌توانست، همه‌ی پهنه‌ی کشور را بررسی و نظارت کند و متأسفانه، مقامات هم هر چه از مرکز دور می‌شدند، کمتر کار می‌کردند. بدین سان، در بازدیدها، صحنه را طوری ترتیب می‌دادند تا مردم حاضر در محل، دستچین شده و آموزش دیده باشند. مردمی که در برخورد با محمدرضا و فرح، هیچ خواسته‌ای - جز آرزوی سلامتی برای شاه و شهبانو - نداشتند و جملگی از اوضاع و احوال خود، ابراز خرسندی و رضایت می‌کردند!»^۱

در خاطرات مینو صمیمی اشاراتی به نحوه‌ی ارتباط مردم و نظام اداری عصر پهلوی دارد که قابل تأمل است:

۱. فریده دیبا، پیشین، صص ۱۸۸-۱۸۹

«یک روز بسیار سرد، در زمستان ۱۳۵۴، که بنا داشتم با وزیر رفاه اجتماعی و وزیر بهداشتی ملاقات کنم، در راهروهای وزارتخانه، با گروه کثیری از افراد بدبخت و نیازمند مواجه شدم که در گوشه و کنار به انتظار رفع مشکلات خود، صف کشیده بودند؛ یکی می‌خواست اجازه بگیرد، مادر پیرش را برای عمل جراحی به یک بیمارستان دولتی ببرد. دیگری که شنیده بود، وزارت رفاه اجتماعی به افراد معلول، عصای زیر بغل می‌دهد، تقاضای یک جفت عصا برای برادر خود داشت - که موقع بنایی در اثر حادثه‌ای پاهایش را از دست داده بود عده‌ی زیادی از اهالی جنوب شهر تهران نیز در راهروها سرگردان بودند تا مقامات وزارتخانه، برای تأمین مسکن‌شان در سرمای زمستان، چاره‌ای بیاندیشند. زیرا کلبه‌های گلی و محقر آنان، در اثر جاری شدن سیلاب از مناطق اعیان نشین شمال شهر و عدم وجود کانال‌های سیل‌گیر در جنوب شهر، به کلی از بین رفته بود. در اتاق انتظار وزیر، عده‌ای از مقامات وزارتخانه به انتظار ملاقات با او نشسته بودند و منشی وزیر سعی داشت آنها را به بهانه‌های رنگارنگ مشغول نگهدارد تا به دلیل معطلی زیاده از حد، بی‌حوصله نشوند. زیرا به طوری که بعداً فهمیدیم، همان موقع، جناب وزیر به اتفاق دو تن از دوستان نزدیک خود و دو دختر، در حمام سونا به سر می‌برد که این حمام در پشت

دفتر کار وزیر - اختصاصاً برای استفاده‌ی او - ساخته شده بود.^۱

و اسدالله علم نیز به کنایه چنین نوشته است:
 «ما ادعا می‌کنیم که ایران را به دروازه‌های تمدن بزرگ رسانده‌ایم. اما کشور دائماً در معرض قطع برق است و ما حتی نمی‌توانیم، تأمین آب و برق را در پایتخت تضمین کنیم»^۲

محمدرضا پهلوی نیز، در خاطرات خود به این نکات - اما از زاویه‌ای دیگر - اشاره کرده است:

«افزایش هزینه‌ی زندگی از لحظه‌ای که میانگین درآمد، رو به ترقی گذاشت (و در یک سال ۴۰ درصد زیاد شد) قابل پیش‌بینی بود و بالا رفتن سطح زندگی، افزایش مصرف سوداگرانه و بنابراین افزایش میزان واردات را در پی آورد.

«با وجود سطح بالای قیمت‌ها، تورم ناشی از آن، یعنی تورم ۲۰ درصدی برای اقتصاد ما و تعادل اجتماعی، خطرناک بود. قوانین موجود برای جلوگیری از بالا رفتن قیمت‌ها کافی نبود»^۳

طی سال‌های دهه‌ی ۵۰، ایران به عنوان پایتخت، چهره‌ای یافته بود که دقت در آن بازگوکننده‌ی گوشه‌هایی از اوضاع

۱. مینو صمیمی، پیشین، صص ۱۴۳-۱۴۴

۲. اسدالله علم، پیشین، ص ۷۲۹

۳. محمدرضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، پیشین، صص ۲۴۰-۲۴۱

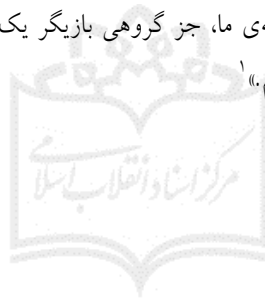
اجتماعی ایران آن روزگار خواهد بود. مینو صمیمی در این باره می‌گوید:

«در مسیر خود، در خیابان‌های تهران، همواره از مشاهده‌ی جمعیت انبوه و ترافیک سنگینی که در هر ساعت روز، چه صبح؛ چه بعد از ظهر، در آن از همه سو روان بودند، در شگفت می‌ماندم و از خود می‌پرسیدم این همه آدم و اتومبیل سرگردان در خیابان چه می‌کنند؟ اگر واقعاً مردم وقت آزاد دارند چرا به خیابانگردی می‌پردازند و در پی مشغولیتی برای پرکردن وقت خود، بر نمی‌آیند! گرچه، هرگز نتوانستم جواب مناسبی برای پرسش خود بیابم، ولی مسئله را چنین توجیه می‌کردم که وقتی رژیم، قادر به حل مشکلات مردم نیست، چطور می‌توان از او انتظار چاره‌اندیشی برای پر کردن ساعات فراغت مردم را داشت؟ عبور از خیابان‌های شلوغ تهران، همواره با فشار عصبی توأم بود و هر حادثه‌ی جزئی به مشاجره و ستیزه‌جویی می‌انجامید. آثار نارضایتی و خشم مردم از اوضاع جاری کشور، به سهولت در چهره‌ی آنها دیده می‌شد مشاهده‌ی مردمی که شباهت به آتشفشان خاموش داشتند، مرا به وحشت می‌انداخت. در آنها نشانه‌ای از همبستگی اجتماعی، رعایت حال یکدیگر و مهربانی نسبت به همنوع دیده نمی‌شد.»^۱

فریدون هویدا نیز در خاطرات خود به ثمرات این اوضاع اشاره کرده و چنین آورده است:

۱. مینو صمیمی، پیشین، ص ۲۱۷

«در سال ۱۳۵۳، بی‌اعتنایی و عدم اشتیاق مردم به مشارکت در کارها تا بدان پایه رسیده که ارتباط اندیشه‌ها را از هم گسیخته و وضعی چنان ناراحت‌کننده به وجود آورده که هیچ اشتیاقی به ادامه‌ی خدمت در من بر نمی‌انگیزد... همه‌ی کارهای مملکت به نظر دروغین و تصنعی می‌آید. مردم به صورت اشباحی درآمده‌اند که جلوی صحنه‌ی یک تئاتر غیر واقعی در هم می‌لولند. تصوراتم بعد از اینکه دوان دوان خود را به وطن در حال پیشرفت! رسانده‌ام به سرعت رنگ باخته است و احساس می‌کنم که همه‌ی ما، جز گروهی بازیگر یک نمایش مضحک و غم‌انگیز نیستیم.»^۱



مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات

فصل دوم

تبعیض

پدید آمدن طبقات جدید اجتماعی و نسبت آنها با یکدیگر از جمله مباحث عمده‌ی جامعه‌ی ایرانی عصر پهلوی است و آنچه بیش از هر چیز در طبقات اجتماعی ایران عصر پهلوی به چشم می‌آید، مقوله‌ی اختلاف طبقاتی است. مینو صمیمی، در این رابطه می‌نویسد:

«در طول سال‌های دهه‌ی پنجاه شمسی، طبقه‌ی جدید سرمایه‌دار، ویلاهای بسیار مجللی برای خود در مناطق خوش آب و هوای شمال تهران ساختند که به دلیل رقابت با یکدیگر نیز هر یک از آنها می‌کوشید تا ویلایش از نظر وسعت، سبک ساختمان وسایل تزئینی، تعداد و انواع گیاهان کمیاب خارجی، تا حد امکان بر دیگران رجحان داشته باشد. البته در این میان، گرچه بعضی کارگران شهری، به‌خصوص کارگران صنایع ساختمانی، به‌خاطر دریافت دستمزدهای کلان، توانستند به مال و منالی برسند؛ ولی اختلاف سطح زندگی در میان طبقات گوناگون جامعه

به حدی سریع رشد می‌کرد که گسترش روزافزون نارضایتی حتی در میان کارگران مرفه نیز کاملاً چشمگیر بود.^۱

اما همین روایت به قلم فریدون هویدا:

«پایتخت ایران، در حقیقت به دو شهر تقسیم شده بود: یکی در قسمت شمالی آن به صورت شهری ثروتمند که ساکنانش در ویلاهای لوکس به سبک اروپا زندگی می‌کردند و پر بود از رستوران، دیسکو تک و کاباره و دیگری در قسمت جنوبی پایتخت با محلات فقیر نشین، کوچه‌های تنگ، هوای آلوده و ساکنان تهی‌دست».^۲

ادامه‌ی این توصیفات به قلم مینو صمیمی:

«گویی که در ایران، مسابقه‌ی «پول در آوردن» جریان یافته باشد، هر کس سعی داشت به سرعت پولدار شود و بلافاصله نیز ثروت خود را به رخ این و آن بکشد. عموماً ترجیح می‌دادند از طریق معاملاتی که سرمایه را در عرض سه چهار ماه به چند برابر میزان اولیه می‌رساند، به ثروت و مکنت مورد نظر دست یابند و این کار هم به آسانی با ورود به صحنه‌ی تجارت «آزاد» کشور، میسر بود. چرا که اولاً، شاه از هر اقدامی در این جهت بی‌دریغ حمایت می‌کرد و ثانیاً، ضوابط معمول در تجارت آزاد بخصوص مسأله‌ی رقابت و ابتکار عمل که از مهمترین عوامل اقتصاد

۱. مینو صمیمی، پیشین، ص ۱۷۴

۲. فریدون هویدا، پیشین، ص ۹۷

سرمایه‌داری محسوب می‌شود، به‌هیچ‌وجه در ایران محلی از اعراب نداشت. زیرا علی‌رغم «آزاد» نامیدن امور تجارتهی کشور، تقریباً همه‌ی فعالیت‌های بازرگانی در انحصار گروه انگشت‌شماری از کلان سرمایه‌داران با نفوذ و اعضای خانواده‌ی سلطنت یا عواملشان قرار داشت (که همه‌ی آنان نیز مشتاقانه در پی کسب سودهای هنگفت در کوتاه‌ترین مدت بودند) و به همین جهت، هر کس با هدف شرکت در مسابقه‌ی «پول در آوردن»، به سهولت می‌توانست با دست زدن به تمهیداتی از قبیل رشوه دادن، دلالتی محبت و انواع روش‌های ناپسند دیگر، ضمن نزدیک شدن به سردمداران اصلی «تجارت آزاد»، زمینه‌ی مناسبی برای انجام معاملات کلان که اغلب هم، جنبه‌ی غیرقانونی و فریبکارانه داشت، فراهم سازد.^۱

در این میان، نگاه اشرف پهلوی به مقوله‌ی تبعیض، بسیار

جالب توجه است:

«در فضای ثروت فاحش برآمده از افزایش قیمت نفت، شکاف میان فقیر و غنی عمیق‌تر و آشکارتر و برای دوام و بقای حکومت، خطرناک‌تر می‌شد. تهران به آسمان خراش‌های چندین میلیون دلاری، محله‌ی مسکونی‌ای با کاخ‌ها و ویلاهای میلیونرهای جدید و بلوارهای وسیع پر از اتومبیل‌های لوکس آراسته شد. با این‌همه، علاوه بر تهی‌دستان شهری که در زاغه‌ها زندگی می‌کردند و همه‌ی

۱. مینو صمیمی، پیشین، ص ۱۷۰

اعضای خانواده توی یک یا دو اتاق چپیده بودند و گاهی هم برق و آب جاری نداشتند، هنوز شمار عظیمی از مردم ما نیز در روستاهای کوهستانی، در جاهای پرت و دسترس‌ناپذیر، روزگار می‌گذراندند.^۱

گوشه‌ای دیگر و توصیفی دیگر از لابه‌لای خاطرات مینوصمیمی:

«ولع سیری‌ناپذیر سرمایه‌داران تازه به دوران رسیده، برای جمع‌آوری ثروت، آنها را به صورتی درآورده بود که برای دستیابی سریع به سودهای هنگفت، همه‌ی اصول اخلاقی را زیر پا می‌گذاشتند و به این وسیله، بذر فساد را نیز در تمام سطوح جامعه می‌پاشیدند... «تا می‌توانی جیبت را پر کن» به‌عنوان یک شعار ملی نانوشته، در همه جا ورد زبان‌ها بود. درمیان آن‌دسته از وزارتخانه‌ها و سازمان‌های دولتی که مبالغ هنگفتی، برای اجرای پروژه‌های عظیم خیالی، به دستشان می‌رسید، اختلاس به‌وفور رواج داشت و تقریباً همه‌ی مقامات سطح بالای کشور از متقاضیان معامله با کشورهای خارج، رشوه‌های کلان می‌گرفتند تا از شاه برایشان مجوز «تجارت آزاد» بگیرند.

طی سال‌های پر رونق دهه‌ی ۵۰ شمسی، تمام هتل‌های تهران از بازرگانان و معامله‌گران خارجی موج می‌زد. آنها به ایران هجوم می‌آوردند تا از فرصت طلایی پدید آمده برای سرمایه‌گذاری در کشوری سود برند که آن را از نظر

۱. اشرف پهلوی، پیشین، صص ۲۴۹-۲۵۰

سیاسی و اقتصادی، کاملاً «بائبات» می‌دانستند. این افراد، صبح‌ها معمولاً به ملاقات عناصر با نفوذ؛ چه در دستگاه دولت و چه در بخش خصوصی؛ می‌شناختند و بعد از ظهرها نیز ساعات بیکاری خود را در اماکن مختلف تفریحی پایتخت، به‌خصوص در رستوران‌ها، بارها و کاباره‌های شیک شمال شهر می‌گذراندند، تا به [این] وسیله، هم با شرکای آینده‌ی خود دیداری تازه کنند و هم از مشاهده‌ی جلوه‌گری زنان آنها لذت ببرند. زنان ثروتمند ایرانی، بیشتر وقت خود را صرف حضور در آرایشگاه‌ها، سالن‌های مد و بوتیک‌ها می‌کردند و در خلال روز، سری هم به یک کافی شاپ می‌زدند تا فال قهوه‌ای بگیرند و ضمن آن، به اطلاعات محرمانه در مورد هوسرانی‌های شوهر یا عشاق خود دست یابند.^۱

و باز هم از همین قلم:

«مردم عادی تهران، حیرت زده از این ولخرجی‌های افسانه‌ای و سستی روابط خانوادگی بین طبقات بالای کشور، در شهری می‌زیستند که ترافیک به‌هم ریخته، هوای آلوده و افزایش بی‌تناسب جمعیتش به هیچ‌کس امکان نمی‌داد، راحت نفس بکشد. ولی همین مردم، در عین حال شاهد بودند که صاحبان ثروت و رجال کشور در منازل لوکس شمال شهر از هوای تمیز کوهستان استفاده

۱. مینو صمیمی، پیشین، ص ۱۷۳

می‌کردند و بی‌خیال از آنچه بر ساکنان تهران می‌گذشت
آسوده و بی‌دغدغه به زندگی ادامه می‌دادند.^۱

«جهانگیر تفضلی»^۲ در خاطرات خود در این باره چنین

نوشته است:

«در کشوری که بزرگ‌ترین مهندسیین و دانشمندان آن در
یک خانه‌ی دو اتاقی و محقر زندگی می‌کنند، طبیعی است
که اگر اشخاصی، به عنوان اینکه همسر خواهر شاه‌اند،
کاخ عالی شهری و ویلای با شکوه بیلاقی و اتومبیل‌های
متعدد داشته باشند، عدم رضایت مردم را تحریک
می‌کنند.»^۳

و زاویه‌ای دیگر به روایت مینو صمیمی:

«مردم، گرچه اکثریت مردم ایران؛ چه طبقات فقیر و
محروم، چه افراد تحصیلکرده و روشنفکر؛ نسبت به رژیم
شاه احساس بیگانگی می‌کردند، ولی گروه‌هایی نیز در
جامعه بودند که چون در استفاده از درآمد کلان فروش
نفت سهم عمده‌ای داشتند، رژیم شاه را از خود
می‌دانستند. این عده که در حقیقت، سکه‌های طلای
«دوران طلایی سلسله‌ی پهلوی» فقط به جیب آنها سرازیر
می‌شد؛ نه مردم طبقه‌ی متوسط بودند و نه روستاییانی که

۱. همان، ص ۱۷۷

۲. جهانگیر تفضلی از نمایندگان مجلس شورای ملی و از روزنامه‌نگاران نزدیک
به دربار در عصر پهلوی

۳. جهانگیر تفضلی، **خاطرات جهانگیر تفضلی**، به کوشش یعقوب توکلی،
انتشارات حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی، تهران ۱۳۷۶، ص ۱۶۱

برای کسب درآمد بیشتر به شهرها هجوم می‌آوردند. این گروه‌ها که بهره‌وری از ثروت مملکت، فقط در انحصار آنها قرار داشت، از طبقات زیر تشکیل می‌شدند: مالکین عمده‌ی سابق که بعد از اصلاحات ارضی به سلک صاحبان صنایع درآمدی بودند؛ آن دسته بازرگانانی که جز ثروت اندوزی مرام و مسلک دیگری نداشتند؛ زمین خواران، رجال و مقامات سطح بالای کشور و البته اعضای خانواده‌ی سلطنتی در رأس همه‌ی آنها.^۱

این وضعیت نه تنها در سطح جامعه بلکه در ارتش و نیروهای مسلح نیز حکمفرما بود «عباس قره‌باغی»^۲ در این خصوص می‌نویسد:

«یکی دیگر از عوامل نارضایتی در نیروهای مسلح، مسئله‌ی اختلاف وضع زیست عمومی و زندگی خصوصی پرسنل با یکدیگر بود، که از واگذاری اعتبارات نامساوی و غیرمتناسب به نیروها سرچشمه می‌گرفت. به طور مثال، در بندر جاسک که یکی از نقاط دور افتاده، بد آب و هوا و فوق‌العاده گرمسیری در کنارخلیج فارس است، یک پایگاه هوایی وجود داشت. در همان بندر به‌منظور برقراری امنیت عمومی و مبارزه با قاچاق، یک هنگ ژاندارمری نیز مستقر بود. در حالی‌که پرسنل پایگاه هوایی از کلیه امکانات و تسهیلات زندگی، از قبیل ساختمان‌های مجهز

۱. مینو صمیمی، پیشین، صص ۱۶۶-۱۶۷

۲. ارتشبد عباس قره‌باغی، فرمانده ژاندارمری، وزیر کشور کابینه‌ی نظامی ازهارای و آخرین رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران در عصر پهلوی

به آب و برق و کولر (برای آسایشگاه افراد) و همچنین خانه‌های سازمانی با آب تصفیه شده و تجهیزات کامل و نیز باشگاه‌های افسران و درجه‌داران و افراد برخوردار بودند و حتی برای رفتن به مرخصی نیز، می‌توانستند از سرویس هوایی رایگان نیروی هوایی استفاده و کلیه‌ی مایحتاج و مواد غذایی و اجناس فاسد شدنی مورد نیاز خود را از طریق هوایی به پایگاه حمل نمایند. پرسنل هنگ ژاندارمری که در مجاورت آنها مستقر بودند، نه تنها هیچ یک از امکانات مذکور را در اختیار نداشتند، بلکه خانواده‌های آنها به علت نبودن مسکن در محل، مجبور بودند در ساختمان مخروبه و متروکه‌ی قدیمی شهرداری بدون آب و هرگونه تسهیلات لازم، در گرمای بین ۴۰ تا ۵۰ درجه حرارت، زندگی نمایند. عیناً همین کیفیت نابرابری وضع زندگی پرسنل یگان‌های ژاندارمری، در مقایسه با امکانات زیست و تسهیلاتی که پرسنل نیروی هوایی و دریایی در بندرعباس یا سایر بنادر، در خلیج فارس که پایگاه داشتند به چشم می‌خورد.^۱

و گونه‌ای دیگر از تبعیض، به روایت قره‌باغی:

«عامل نارضایتی دیگر، بین افسران و درجه‌داران نیروی زمینی شاهنشاهی و ژاندارمری و شهربانی کشور، عبارت بود از، مشاهده و مقایسه‌ی وضع زندگی خود با زندگی

۱. عباس قره‌باغی، اعترافات ژنرال، نشر نی، چاپ نهم، تهران ۱۳۶۶، صص

افسران و درجه‌داران مستشار آمریکایی که در استخدام ارتش شاهنشاهی [بوده] و در شهرستان‌ها و پادگان‌های مختلف نیروهای سه‌گانه، خدمت می‌کردند.

اختلافات فوق‌العاده فاحش حقوق و مزایای مستشاران آمریکایی به کیفیتی بود که از هیچ لحاظ، تناسبی با وضع زندگی پرسنل نیروهای مسلح نداشت. تا جایی که، حقوق ماهیانه پاسبانان که در داخل شهرها، ضمن انجام مأموریت‌های گوناگون شهربانی، مسئول حفاظت و مراقبت از محل زندگی همین مستشاران نیز بودند، برای تأمین حداقل زندگی آنها، کافی نبود!^۱

مینو صمیمی به عنوان منشی فرح ابعاد دیگری از تبعیض را در مکاتبات مردمی با دفتر فرح دریافته‌بود:

«در بسیاری از نامه‌های ارسالی مردم به دفتر فرح پهلوی، علیه ظالم و تبعیض و بی‌عدالتی در جامعه شکایت شده بود و این، البته دلیلی نداشت. جز فقدان یک سیستم با کفایت تأمین اجتماعی و روالی برای حمایت قانونی از مظلومین در کشور»^۲

۱. همان، ص ۹۹

۲. مینو صمیمی، پیشین، ص ۲۰۱

فصل سوم

مدیریتی که نبود!

نظام اداری، به عنوان تجلی قدرت سیاسی، از همان ابتدای تأسیس در عصر رضاخان، به گونه‌ای خاص شکل گرفت. مجیدی در این زمینه می‌نویسد:

«زمان رضاشاه هم که کارهای صنعتی و راه آهن کشیدن و مدرنیزه شدن مملکت شروع شد، همه‌اش با شرکت ستاب سوئدی بود یا شرکت دانمارکی کامپساکس بود یا نمی‌دانم از آمریکا مهندس مشاور آمد یا از فلان کشور آمد. در هر صورت در آنجا تمام کار فنی زمان رضاشاه؛ چه در زمینه‌ی صنعت؛ چه در زمینه‌ی ارتباطات؛ چه در زمینه‌ی هر تحول دیگر؛ مدرنیزه شدن ایران با فکر و راه‌حل خارجی‌ها بود که اجرا شد.»^۱

مینو صمیمی با سال‌ها تجربه در برخورد با نظام اداری عصر پهلوی در خاطرات خود می‌نویسد:

«بی‌نظمی و به‌هم‌ریختگی در شهرهای بزرگی که انباشته از

۱. عبدالمجید مجیدی، پیشین، ص ۷۴

جمعیت شده بود، چنان سریع پیش می‌رفت که آثار آن، در تمام زمینه‌های زندگی روزمره‌ی مردم، به چشم می‌خورد و به همین جهت نیز هیچ کس واقعاً نمی‌توانست، کار و کسب خود را جدی بگیرد. تنها مشغولیت مقامات دولتی، درگیری با ماشین عظیم بوروکراسی حاکم و رسیدگی به انبوه شکایت نامه‌هایی بود که سیل آسا به سویشان سرازیر می‌شد. کارمندان جزء، همان اندازه از اوضاع می‌نالیدند که ارباب رجوع ادارات، از سردرگمی و گرفتاری خود در دستگاه‌های دولتی رنج می‌کشیدند. به طور کلی، مردم عادی کشور در حالی نوید از همه‌جا دست و پا می‌زدند که واقعاً نمی‌دانستند، چگونه می‌توانند، خود را از آن وضع درهم ریخته نجات دهند. در این میان ساواک، بی‌اعتنا و به هرج و مرج حاکم بر سازمان‌های دولتی، راه خود را می‌رفت و با قدرت فراوان شرایط اختناق‌آمیز را اعمال می‌کرد»^۱

نمونه‌ای دیگر از یادداشت‌های روزانه‌ی اسدالله علم:

«شهریار شفیق، خواهرزاده‌ی شاه و پسر والاحضرت اشرف که افسر نیروی دریایی است، دیشب سر شام حضور داشت. او و شهبانو، تمام وقت را صرف شکایت درباره‌ی تراکم وحشتناک ترافیک تهران، بی‌لیاقتی و کاغذبازی در شهرداری بندرعباس و غیره کردند»^۲

۱. مینو صمیمی، پیشین، صص ۲۰۲-۲۰۳

۲. اسدالله علم، گفت‌وگوهای من با شاه، پیشین، ص ۸۱۶

از جمله اقدامات حکومت که بازتاب گسترده‌ای در افکار عمومی داشت، تشکیل سازمان‌های خیریه‌ی متنوعی بود که مینو صمیمی، مدتی در یکی از آنها به کار اشتغال داشته و درباره‌ی آن چنین نوشته است:

«در دهه‌ی ۵۰، در ایران، همواره در هر کاری بیشتر به ظواهر قضیه اهمیت می‌دادند، لذا در زمینه‌های مختلف جز بزرگ‌نمایی و اجرای پروژه‌های سنگین، هدف دیگری تعقیب نمی‌شد، و البته عامل دیگر، که همانا کسب سودهای کلان توسط مجریان پروژه‌ها بود، هرگز از نظر دور نمی‌ماند. آنچه تحت عنوان «امور خیریه» توسط دربار انجام می‌گرفت، فی‌الواقع چیزی بیش از یک «نمایش» نبود، که غالباً هم برای جلب توجه کشورهای غربی [به] اجرا در می‌آمد.

هر کدام از سازمان‌های خیریه‌ی موجود در کشور، تحت سرپرستی یکی از اعضای خانواده‌ی سلطنتی قرار داشت و چون این‌گونه سازمان‌ها می‌بایست به صورت غیرانتفاعی اداره شود، لذا در ظاهر امر به نظر کسی که به عمق مسائل آگاه نبود، خانواده‌ی سلطنتی به خاطر احساسات «بشر دوستانه!» خود، وظایف بس دشوار و سنگینی به عهده داشت، در حالی که حقیقت غیر از این بود.^۱

همین قبیل توصیفات را در خاطرات محمدرضا پهلوی

۱. مینو صمیمی، پیشین، ص ۱۳۶

نیز می‌توان مشاهده کرد:

«به‌رغم تلاش‌هایمان، نتوانستیم مدیران کافی تربیت کنیم تا با توجه به رشد ساختارهای پیچیده‌ی اجتماعی و تقاضای ناشی از برنامه‌ی عدم تمرکز، جوابگوی احتیاجات کشور باشند. هرچند این کمبود موقتی بود، ولی این ضعف، همانند کمبود مسکن در شهرها، در تخریب حال و هوای سیاسی و اجتماعی نقش داشت.»^۱

سازوکار درونی نظام اداری عصر پهلوی نیز ناگفته‌های بسیاری دارد. نمونه‌ی زیر از خاطرات مینو صمیمی نقل شده است:

«در سال ۱۳۵۲، مسئله‌ای که باعث رکود ناسالم و دشمنی بین رؤسای تشکیلات گوناگون سازمان بود که آثار بسیار منفی در میان کارمندان به‌جا می‌گذاشت و از هرگونه همکاری و همبستگی بین بخش‌های مختلف سازمان جلوگیری می‌کرد. برخورد با خرابکاری و توطئه‌گری‌های رنگارنگ بخشی از وظایف روزانه‌ی ما شده بود، و دقیقاً همان اوضاعی بر سازمان حکمروایی داشت که تمام ادارات دولتی و شاید کل جامعه‌ی ایران، از آن رنج می‌برد. دلیلش هم البته جز این نبود که در ایران روابط بین افراد نقش تعیین‌کننده دارد و حفظ منافع ملی، همواره در مرحله‌ی دوم اهمیت قرار می‌گیرد.»^۲

۱. محمدرضا پهلوی، پیشین، ص ۱۰۷

۲. مینو صمیمی، پیشین، ص ۱۲۷

و ادامه‌ی همین بحث از زاویه‌ای دیگر:

«در اواسط دهه‌ی ۵۰ شمسی، همزمان با اوج مهاجرت‌های روستایی، بر مشکلات سازمان‌های اداری که اصلاً آمادگی تأمین نیازهای اجتماعی روزافزون مهاجرین را نداشتند، به مراتب افزوده شد. ولی دولت ایران، علی‌رغم نقش اساسی خود در تشویق روستاییان به شهرنشینی، چندان علاقه‌ای به حمایت از ما نشان نمی‌داد. و اصولاً درحالی‌که کاملاً معلوم بود، برنامه‌ی اصلاحات ارضی شاه، با توجه به ازدیاد جمعیت شهری، با شکست مواجه شده، دولت نه تنها برنامه‌ی مشخصی برای حل مسائل ناشی از شهرنشینی روستاییان نداشت، که حتی با بی‌اعتنایی به قضیه می‌نگریست و هیچ توجهی به رشد تضادهای اجتماعی ناشی از سیستم جدید اقتصادی کشور نشان نمی‌داد.»^۱

اسدالله علم به نمونه‌هایی جزئی و ملموس‌تر اشاره کرده است: «کمبود نان را در سطح شهر گزارش دادم، شرم‌آورتر اینکه، حداقل یک میلیون تن گندم، در سیلوهای سرتاسر شهر ذخیره شده است. ماه گذشته، این اتفاق در مورد شکر افتاد. نمونه‌ای از بی‌کفایتی اداری.»^۲

و توصیفی دیگر از نظام اداری در جامعه‌ی ایران عصر پهلوی به روایت منشی امور بین‌الملل فرح پهلوی:
«در آن موقع (دهه‌ی ۵۰) چنین تصور می‌کردم که به خاطر

۱. همان، ص ۱۵۳

۲. اسدالله علم، پیشین، ص ۵۹۴

گسترش نفوذ فرهنگ غربی در کشور، مسئله‌ی پارتی‌بازی، دیگر از ایران رخت بسته است و هرکس، فقط با اتکا به لیاقت و کاردانی خود مصدر شغل می‌شود. ولی بعد از مدتی پی بردم که بیهوده اسیر اوهام بوده‌ام. چرا که هنوز هم، هرچه شغل مهم چه در بخش دولتی و چه در بخش خصوصی وجود داشت، صرفاً در اختیار فرزندان افراد سرشناس قرار می‌گرفت و میزان تحصیلات و معلومات به هیچ وجه، برای دستیابی به شغل دلخواه افراد، نقشی ایفا نمی‌کرد.^۱



مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات

فصل چهارم

غربگرایی

تمایل شدید نظام پهلوی به گسترش فرهنگ غربی در ایران و گستردگی روابط این نظام با دولت‌های غربی شکل‌دهنده‌ی بخش دیگری از اوضاع اجتماعی جامعه‌ی ایران آن روزگار بود. پرویز راجی در این‌باره می‌نویسد:

«(۶ تیر ۵۷) حرکت سریع ایران به سمت صنعتی شدن و رقابتی که برای کسب ثروت و گرایش به مادیات بین مردم درگرفته، نتیجه‌ای جز از خود بیگانگی جوانان و گریز آنها از ارزش‌های سنتی جامعه در پی نخواهد داشت.»^۱

و همین موضوع از زاویه‌ی دید فریدون هویدا:

«هجوم تکنسین‌های خارجی، اعم از نظامی و غیرنظامی به ایران، شهرهای بزرگ کشور را هرچه بیشتر، رو به سوی غربی شدن سوق می‌داد و نفوذ فرهنگ غربی، آثار

۱. پرویز راجی، پیشین، صص ۲۰۸-۲۰۹

خود را در کلیه‌ی شئون اجتماعی ظاهر می‌کرد.^۱

مینو صمیمی در این باره نقش ویژه‌ای برای فرح پهلوی

قائل شده است:

«این نکته قابل توجه است که سیاست «شهبانو» برای اشاعه‌ی هنرهای غربی در ایران، علی‌رغم کوشش فراوان و صرف بودجه‌ی کلان، حتی در میان طبقات غرب‌گرای جامعه نیز به نتیجه‌ی دلخواه نرسید، و لذا ملکه در نیل به هدف اصلی خود که انتقال انگیزه‌ی تمایل به هنرهای غربی از قشر غرب‌گرا به توده‌ی مردم جامعه بود، ناکام ماند.

عناصر [متجدد] مآب ایرانی گرچه به انحاء گوناگون می‌کوشیدند تا ظاهر خود را به رنگ غربی درآوردند، اما هرگز نتوانستند باطن خود را تغییر دهند و کردار غربی پیشه کنند. زیرا هم مهم‌ترین خصلت مثبت غربی‌ها که واقع‌گرایی، وظیفه‌شناسی و احساس مسئولیت در مقابل اجتماع باشد، در آنها وجود نداشت و هم نمی‌خواستند این واقعیت را درک کنند که مردم عادی کشور علی‌رغم اعتقادات مذهبی عمیق، هرگز با برپایی چند نمایشگاه خط نوشته‌های اسلامی به سبک مدرن اقناع نمی‌شوند و به سمت هنرهای غربی رو نمی‌کنند. مردم عادی ایران، حتی خود را با طرز فکر رهبران سیاسی کشور تطبیق نمی‌دادند و هویت سیاسی خود را از آنان جدا می‌دانستند. به این ترتیب، در حالی که شاه رؤیای ایجاد یک ایران مدرن

۱. فریدون هویدا، پیشین، ص ۹۸

صنعتی را در سر می‌پروراند و شهبانو سرگرم حل و فصل مسائل مربوط به برقراری ارتباط بین فرهنگ سنتی و فرهنگ مدرن غرب بود، توده‌ی مردم راه خود را می‌رفتند و در دنیای دیگری، به کلی مجزا از دنیای شاه و شهبانو به سر می‌بردند. اما در عین حال، این سؤال هم پیوسته مطرح بود که: آیا در نهایت یک فرمول معقول برای استقرار دموکراسی در ایران وجود دارد یا نه؟ با آنکه من به دلیل تحصیلاتم در غرب، نسبت به اسلام بیگانه بودم، ولی چنین می‌اندیشیدم که واقعاً اشتباه محض و در بلند مدت، ناممکن است [که] کسی بتواند معیارهای اسلامی را نادیده بگیرد و شیوه‌ی زندگی به سبک غرب را با زور به مردم کشور، مسلط سازد.^۱

البته شخص اول مملکت در این زمینه نقش اصلی را ایفا کرد. باز هم روایت دیگری از مینو صمیمی:

«شاه، علی‌رغم آنکه به شدت تحت تأثیر تمدن غربی قرار داشت، ولی تمدن غرب در نظرش، فقط از جنبه‌ی مادی آن و حرص ثروت‌اندوزی مطرح بود؛ نه آزادی‌های فکری و دموکراسی رایج در غرب. وقوع انقلاب نیز نشان داد که مردم ایران، هرگز به مادیگری غرب توجه ندارند و برعکس به اعتقادات مذهبی و گسترش معنویات در جامعه بیشتر ارجح می‌نهند.»^۲

۱. مینو صمیمی، پیشین، صص ۱۸۹ - ۱۹۰

۲. همان، ص ۲۶۵

فصل پنجم

نظام بیمار آموزشی

بخش آموزش از اساسی‌ترین شاخصه‌های بازشناسی کیفیت اوضاع اجتماعی یک جامعه است. علینقی عالیخانی درباره‌ی وضعیت آموزشی جامعه‌ی ایران در دهه‌ی ۴۰ (یعنی پس از گذشت چهار دهه از سلطنت پهلوی)، چنین نوشته است:

«در ایران اصولاً به تعلیمات ابتدایی توجه خیلی زیادی نشده بود (در سال‌های دهه‌ی ۴۰)، شمار بیسواد در کشور خیلی زیاد بود ولی با همه‌ی تلاشی که در همان دهه‌ی ۴۰ برای تعلیمات ابتدایی شد، تعلیمات فنی هنوز عقب افتاده بود.»

به عنوان نمونه، در اواخر دهه‌ی ۵۰، یعنی خیلی پس از آن دورانی که من به آن اشاره می‌کنم، ما در ایران سالی ۹۰ هزار کارآموز فنی داشتیم؛ در ترکیه ۹۰۰ هزار داشتند،

یعنی ده برابر و در کشورهای پیشرفته، که اصلاً قابل مقایسه نبود.^۱

و همین اعتراف اما از زبان سکاندار سلسله‌ی پهلوی: «در سال ۱۳۴۲، بین ۱۶ تا ۲۴ درصد کودکان، در ولایات به مدرسه می‌رفتند و بقیه بیسواد می‌ماندند. درحالی‌که، در شهرها ۷۴ درصد کودکان به مدرسه می‌رفتند. قانون تعلیمات اجباری در ۱۳۲۲ [ش]، به تصویب رسیده اما به علت فقدان وسایل اجرایی، به صورت کاغذ پاره‌ای برجای مانده بود. در مقیاس ملی ۸۵/۱ درصد مردم بی‌سواد بودند.»^۲

و مثالی دیگر به قلم عالیخانی:

«در کردستان، یکی از بزرگ‌ترین مالکان کردستان، که حالا نیازی نیست که نام ببرم، در املاک وسیع خود، مدرسه درست کردن را قدغن کرده بود. چون می‌گفت: روستاییان، به اصطلاح او و به گمان او اگر «فهمیده» بشوند، دیگر او را قبول ندارند. درست هم می‌گفت. اگر فهمیده بشوند؛ چرا او را قبول بکنند؟ و یک مالک با وجدانی که زمین‌هایش در زمین‌های این مالک بزرگ محاصره بود، تنها محلی که پیدا کرد طویله‌ای متعلق به او بود که آن را در اختیار بچه‌ها گذاشت که آنجا بروند و درس بخوانند.»^۳

۱. علیتقی عالیخانی، پیشین، ص ۵۴

۲. محمدرضا پهلوی، پیشین، ص ۱۹۱

۳. علیتقی عالیخانی، پیشین، ص ۱۸

و یک آمار دقیق از عملکرد ۴۰ ساله‌ی حکومت پهلوی در امر آموزش، بنابر خاطرات محمدرضا پهلوی:

«سرشماری سال ۱۳۴۴، نشان داد که هنوز فقط ۱۴.۹ درصد از ایرانیان با سواد بودند و از چهار میلیون کودک که بنا بود به سال اول دبستان بروند، فقط ۱.۷۲۰.۰۰۰ تن موفق به این کار شدند. ۲.۲۸۰.۰۰۰ نفر از خردسالان ایرانی می‌بایست، همچنان بی‌سواد بمانند، زیرا مدرسه و معلم به اندازه‌ی کافی برای آنان نداشتیم»^۱

و البته دوازده سال بعد در سال‌های پایانی حکومت پهلوی، اوضاع چندان بهبود نیافته بود. فریدون هویدا در این زمینه می‌گوید:

«در سال ۱۳۵۶، جمشید آموزگار، در مقام دبیر کلی حزب رستاخیز گفت: فعلاً حدود ۵۵٪ مردم بی‌سوادند و اگر به این گروه عظیم بی‌سوادان که تقریباً هیچ چیز راجع به امور حکومت نمی‌دانند، مسئولیتی داده شود، طبیعی است که نتیجه‌ی کار، چیزی جز از هم گسیختگی و هرج و مرج نخواهد بود.»^۲

وضعیت مدارس در ایران به توصیف عبدالمجید مجیدی چنین بود:

«مدارس چند نوبته بودند، به این علت که معلم به اندازه‌ی کافی وجود نداشت و آن هم به این علت بود که

۱. محمدرضا پهلوی، پیشین، صص ۲۱۶-۲۱۷

۲. فریدون هویدا، پیشین، ص ۱۰۴

تشکیلاتی که می‌بایست معلمین را اداره کند، به اندازه‌ی کافی وجود نداشت»^۱

و البته عاقبت آموزش، در ایران آن زمان براساس نوشته‌های مینو صمیمی:

«گرچه به نظر من ایران برای رهایی از جهل و ظلمت، نیاز به افراد متخصص داشت؛ ولی دستیابی به چنین هدفی را با وجود یأس و تلخکامی حاکم بر طبقات تحصیل‌کرده، بسیار دشوار می‌دانستم و معتقد بودم، در صورت ادامه‌ی این وضع، هرگز نباید جز سرخوردگی و دلمردگی برای تحصیل‌کرده‌ها انتظار دیگری داشت. ولی مدتی که گذشت، من هم به همین بلیه دچار شدم و با رهاکردن نظریات قبلی‌ام، خود نیز به گروه مأیوسین و تلخ‌کامان پیوستم»^۲

مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات

۱. عبدالمجید مجیدی، پیشین، ص ۱۵۶

۲. مینو صمیمی، پیشین، ص ۱۳۸

فصل ششم

نیمی از جامعه

زنان در امور اجتماعی جامعه‌ی ایرانی، از جایگاه ویژه‌ای برخوردار هم از آن نظر که نظام پهلوی در تغییر این جایگاه تلاش می‌کرد و هم از این دیدگاه که زنان چه رفتاری در قبال اقدامات سلسله‌ی پهلوی داشتند. در این‌باره مینو صمیمی در خاطرات خود می‌نویسد:

«مادران مراجعه کننده به درمانگاه، که در جنوب شهر تهران قرار داشت، غالباً بیسواد بودند. وضعیتی بسیار فلاکت‌بار داشتند و من، با مشاهده‌ی آنان حیران می‌ماندم که واقعاً وقتی امکان ندارد حتی بتوان پوشش این زنان را از چادر سیاه به لباس معمولی نوع غربی تبدیل کرد، چگونه می‌شود شیوه‌ی زندگیشان را به سوی فرهنگ غرب سوق داد؟ این زنان، طوری به ما خیره می‌شدند که آشکار بود اصلاً برایشان آدم‌های قابل‌اعتمادی به حساب نمی‌آییم. لباسمان با آنها به کلی تفاوت داشت و اختلافی

که در طرز صحبت و رفتارمان با خود می‌دیدند، مسلماً، از نظرشان به قدری غیر قابل هضم بود که اصولاً نمی‌توانستند ما را از جنس خودشان بدانند... فاصله‌ی فرهنگی، بین زنان طبقه‌ی پایین با زنان طبقات متوسط و بالای جامعه به حدی عمیق بود که به نظر نمی‌رسید، بشود راهی برای پرکردن خلاء موجود پیدا کرد. مسئله‌ای که بیش از هر چیز، در نظرم ناشایست و ناخوشایند جلوه می‌کرد، نوع لباس‌هایی بود که ملکه در انظار عموم می‌پوشید. در آغاز موقعی که هنوز چند سالی از ازدواج ملکه با شاه نگذشته بود؛ او لباس‌هایش را از نوع ساده‌تر و مناسب‌تر انتخاب می‌کرد و به هر حال می‌کوشید، آنچه به تن می‌کند، چندان با شرایط یک کشور عقب‌مانده، مغایرت نداشته باشد. ولی به مرور که قدرت و ثروت شاه افزایش یافت، ملکه هم به لباس‌های شیک و گرانبها رو آورد و با هدف جلوه‌گری در مقابل مردم، هر روز بیش از پیش، مبالغی سرسام‌آور صرف خرید لباس می‌کرد؛ تا جایی که بی‌وقفه با سالن‌های مد سراسر جهان تماس داشت و آخرین مدل‌های لباس را به آنها سفارش می‌داد. ملکه فرح، گرچه از راه‌های مختلف می‌کوشید تا توجه مردم را به فعالیت‌های خود جلب کند، ولی همین که اصرار داشت هیچگاه دو بار با یک لباس در انظار عموم ظاهر نشود، خود عاملی بود که هرچه بیشتر، از اعتبار او

در نظر مردم می‌کاست»^۱

و البته تغییری دیگر در حوزه‌ی زنان به قلم فریده دیبا: «در دوران محمدرضا، علاقه و توجه زنان به آرایش و مد، رشدی زیاد پیدا کرد و زنان ایران با کنار گذاشتن چادر و پوشش‌های واپسگرایانه، به آرایش‌های جدید و نوآورده روی نمودند و در خیابان‌ها و پیاده‌روهای تهران و شهرهای بزرگ، همچون شهرهای بزرگ اروپا، با دامن کوتاه و شلوارک رفت‌وآمد می‌کردند»^۲

و نتایج این تغییر به نوشته‌ی مینو صمیمی:

«من هر بار با چنین زنانی برخورد می‌کردم، بلافاصله گفته‌های ملکه فرح را طی اولین ملاقاتمان در سن مورتیس به یاد می‌آورم که راجع به نقش زنان متجدد، در پیشرفت ایران داد سخن می‌داد و آنگاه از خود می‌پرسیدم: آیا می‌توان باور داشت که این زنان متجدد، با مسائل مبتلا به کشور آشنا هستند و اصولاً نقش خود را در جامعه‌ی امروز ایران شناخته باشند؟ به نظر من، آنها از تجددگرایی فقط این را فهمیده بودند که اگر از پدیده‌های ظاهری غرب تقلید کنند، ایران را به یک کشور متمدن تبدیل خواهند کرد و لذا، وظیفه‌ای برای خود جز نوشیدن مشروب، حرکات جلف، پوشیدن لباس‌های پر جلوه، رقصیدن در کاباره‌ها و معاشرت با مردان بیگانه

۱. مینو صمیمی، پیشین، صص ۱۵۱-۱۵۲

۲. فریده دیبا، پیشین، ص ۲۴۰

نمی‌شناختند. مشاهده‌ی چنین حرکاتی در زنان ایرانی، برای خارجی‌هایی که به ایران می‌آمدند؛ سؤال برانگیز بود و مسلماً اکثر آنها از خود می‌پرسیدند: اگر ایران در سلک کشورهای اسلامی جا دارد، پس چرا بین طبقات مرفه آن، کوچک‌ترین نشانی از اسلام و مسلمانی به چشم نمی‌خورد؟^۱

این اتفاقات از چشم اشرف پهلوی نیز مخفی نمانده است:

«در شهریور ۱۳۵۷، وقتی در فرودگاه مهرآباد تهران، هواپیمای من به زمین نشست، مجبور بودم با واقعیت تلخی روبه‌رو شوم. انبوه مردم عادی، در اطراف بنای یادبود شهید، تظاهرات می‌کردند. به من گفتند که جاده‌ها بسته است و باید برای رفتن به خانه‌ام در سعدآباد، از هلی‌کوپتر استفاده کنم. وقتی از بالای بنای یادبود شهید پرواز می‌کردم؛ دیدم که یک گوشه‌ای آن پایین، کاملاً سیاه است. لحظه‌ای بعد، متوجه شدم که این توده‌ی سیاه، توده‌ای از زنان ایران است. زنانی که به یکی از بالاترین سطوح آزادی در خاورمیانه دست یافته بودند. در اینجا، همان چادرمشکی‌هایی را سرکرده بودند که مادر بزرگ‌هایشان در مراسم عزاداری‌ها بر سر می‌کردند. فکر کردم خدایا کار به اینجا رسیده است؟^۲»

۱. مینو صمیمی، پیشین، صص ۱۷۳-۱۷۴

۲. اشرف پهلوی، پیشین، صص ۲۷۲-۲۷۳

فصل هفتم

ایمان

بدون شک، مذهب از تأثیرگذارترین عوامل اجتماعی در ایران است. نحوه‌ی تعامل مذهب و حکومت از جمله مباحثی است که در خاطرات بسیاری از درباریان، مورد توجه قرار گرفته است. مینو صمیمی در این باره معتقد است:

«رهبران مذهبی با رضاه شاه میانه‌ی خوبی نداشتند و ضمن مخالفت با تجددگرایی او، که عمدتاً براساس معیارهای غربی صورت می‌گرفت - به ویژه از اقدامش در جلوگیری از حجاب زنان - به شدت خشمگین بودند. بعد از رضاشاه، مخالفت روحانیون به زمان سلطنت پسر او کشیده شد و آنها محمدرضا شاه را نیز متهم کردند که جز سوق دادن کامل ایران به سوی غرب، هدف دیگری در سر ندارد. موقعی که شاه به قصد سرکوب روحانیون، اقدامات خود را با استفاده از نیروی ساواک، علیه گسترش نفوذ آنان تشدید کرد؛ روحانیون نیز در مقابل، با بهره‌گیری

از نفوذ خود در میان مردم، کوشیدند تا پیروانشان را از هرآنچه توسط شاه فراهم می‌آمد، بر حذر دارند و با «حرام» دانستن استفاده از تمام وسایل منتسب به دربار، فی‌الواقع مذهب را به عنوان یک قدرت سیاسی کارآمد، علیه شاه وارد میدان کردند. به این ترتیب، بزرگ‌ترین گرفتاری افراد متجددی مثل ما، که با بینش غربگرایانه‌ی خود، قصد پیش‌بردن امور را داشتیم؛ فقر مادی یا جهل و یا بی‌سوادی عامه نبود؛ بلکه مردم به دلیل اعتقادات مذهبی خود و پیروی از روحانیون مخالف شاه، به ما اعتماد نمی‌کردند و عموماً به حرف‌ها و دستوراتمان، با دیده‌ی سوءظن می‌نگریستند.^۱

فریدون هویدا نیز در این باره، مطالبی خواندنی دارد:

«حقیقت این است که بعد از حوادث ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، اکثر کسانی که از رژیم ناراضی بودند، متوجه اهمیت حوزه‌های مذهبی شدند و آنهایی که قصد براندازی رژیم را در سر داشتند، برای مشورت درکارها به سوی آیت‌الله‌ها رو آوردند.»^۲

و نمونه‌ای دیگر به قلم فریدون هویدا:

«جدا از حوزه‌های وابسته به روحانیت، اصولاً گرایش‌های اسلامی در ایران از اواسط دهه‌ی ۴۰ شمسی، به بعد روزبه‌روز گسترش بیشتری می‌یافت و در این میان، نقش

۱. مینو صمیمی، پیشین، ص ۱۵۰

۲. فریدون هویدا، پیشین، ص ۱۰۸

«علی شریعتی» استاد جامعه‌شناسی دانشگاه مشهد را نباید فراموش کرد که توانسته بود به تفکرات شیعی، رنگ و جلایی نو بدهد و با بهره‌گیری از آن در جهت اهداف انقلابی و مبارزات ضد امپریالیستی، موجی از مذهب‌گرایی در میان دانشجویان سراسر کشور به وجود آورد.^۱

و رویکرد دیگری به مذهب، به توصیف مینو صمیمی:

«در همین سال ۱۳۴۶، توده‌ی مردم فقیر و بی‌سواد ایران که هرگز شاهد کمکی از سوی دولت برای رفع تنگدستی خود نبوده‌اند، تنها راه نجات از بینوایی و مسکنت را، همیشه در دین و آیین خویش جست‌وجو می‌کردند.»^۲

و باز هم از همین قلم:

«به استثنای دو شهر مذهبی قم و مشهد که در آنها اسلام تمام شئون زندگی مردم را فرا می‌گرفت، در بقیه‌ی شهرهای ایران، نفوذ مذهب ظاهراً به چشم نمی‌خورد و اکثراً زن‌های توالت کرده که لباس‌های شیک مد غربی به تن داشتند، در خیابان‌ها دیده می‌شدند.»^۳

رفتار حکومت در قبال پدیده‌ی مذهب، به دقت در

خاطرات صمیمی مورد بررسی قرار گرفته است:

«چون پیشرفت اهداف شاه، در عین مذهب‌گرایی مردم امکان‌پذیر نبود، لذا درصدد یافتن آرمان دیگری به‌جای

۱. همان، ص ۱۰۸

۲. مینو صمیمی، پیشین، ص ۴۸

۳. همان، ص ۴۹

مذهب برآمد تا آن را به عنوان ستون اصلی برای تأمین همبستگی ملی، مورد استفاده قرار دهد. «ملی‌گرایی» بهترین آرمانی بود که برای این منظور به کار گرفته شد و همراه با آن وجود شخص شاه نیز عنوان مظهر «همبستگی ملی» به خود گرفت.

پس از آن در مدارس، به مرور تعلیمات اسلامی کمرنگ شد و در عوض تبلیغات گسترده‌ای در باب ضرورت وطن پرستی و عشق به شاه، همه جا را فراگرفت. عکس شاه در هر گوشه‌ای به چشم می‌خورد و به‌خصوص یکی از تصاویر، او را در حالتی نشان می‌داد که گویی خداوندگار در مقابل بندگان خود مشغول اظهار تفقد است. در این جریان، ساواک نقش عمده‌ای به عهده داشت و به عنوان گرداننده‌ی اصلی ماشین تبلیغاتی رژیم، سعی می‌کرد؛ شاه را به صورت یک موجود «فوق بشر» جلوه دهد تا جایی که حتی در یکی از پوسته‌های مربوط به شعار «خدا، شاه، میهن» عمداً لغت «شاه» را بزرگ‌تر و بالاتر از «خدا» نوشته بودند.^۱

و همین دقت نظر در بخش دیگری از خاطرات صمیمی: «مردم عادی کشور، رفتار شهبانو را به هر شکلی که بود، با عادات و رسوم خودبیگانه و غیرقابل انطباق می‌دانستند. ولی روحانیون دست به هر اقدامی می‌زدند، اکثریت افراد ملت می‌پذیرفتند و نسبت به رفتار آنان احساس بیگانگی

نمی‌کردند. آن زن چادری جنوب تهران نیز، مطمئناً با یک ملای ساده‌ی روستایی به خاطر سخن گفتن و شیوه‌ی زندگی او بیشتر احساس نزدیکی می‌کرد، تا با شهبانوی شیک و «معطر»!... این امر، یکی از پیامدهای مهاجرت هزاران هزار روستایی به شهرها بود که همراه خود، اعتقادات مذهبی را نیز که ریشه‌ی عمیقی در فرهنگشان داشت، برای تمدن شهری به ارمغان می‌آوردند.^۱

و پاسخ اقشار مذهبی جامعه به نحوه‌ی رفتار حکومت در قبال مذهب به همین قلم:

«آنچه بیشتر از همه، خشم مردم مذهبی را در سال‌های دهه‌ی ۵۰ برمی‌انگیخت، گسترش روزافزون عادت خوشگذرانی به سبک غربی در میان طبقات سطح بالای جامعه است که مصرف مشروبات الکلی، آزادی روابط بین پسران و دختران و ظهور زنان نیمه‌لخت در کنار دریا و استخرهای شنا، از نمونه‌های آن بود.»^۲

مؤسسه انتشارات

خاطره‌ی مجیدی درباره‌ی رفتار مذهبی مردم بسیار قابل تأمل است:

«در سال ۱۳۵۵، من به همراه هویدا به کاشان رفتیم. در آنجا یک عده زن هم آنجا بودند. همه با چادر، خیلی هم سخت، صورتشان را گرفته بودند. نخست‌وزیر از آنها سؤال کرد که شما کی هستید؟ گفتند: «ما دبیر هستیم و

۱. همان، ص ۱۵۳

۲. همان، ص ۵۰

معلم هستیم. جزو کادر آموزشی بودند. هویدا به آنها گفت: «پس چرا این چادر و این رو گرفتن و این حرف‌ها؟ شما باید به جوان‌ها یاد بدهید که چطور لباس بپوشند، تمیز باشند. آنان سکوت کردند جواب ندادند. خوب، معلوم بود دیگر. جنبه‌ی مذهبی در شهر، آن قدر قوی بود که معلمینی که می‌بایست جوان‌ها را تربیت کنند، در زمان شاه، خودشان هزار جور چادر چاقچور کرده بودند.»^۱

و انعکاس همین رفتار مردمی را در آینه‌ی خاطرات اسدالله علم چنین می‌بینیم:

«بسیاری از دانشجویان، به منظور ابراز نارضایتی‌شان به مذهب روی آوردند. هنگام بازدید از دانشگاه پهلوی شیراز علم از دیدن دخترانی که چادر بر سر کرده بودند، تعجب کرد. پوششی که او تصور می‌کرد، کم و بیش منسوخ شده است.»^۲

و حتی شاه نیز پی به واقعیت برده بود:

«شاه اظهار داشت که وقتی چند روز پیش به حومه‌ی جنوب شهر رفته بود، هزاران زن را چادر به سر دیده بود...»^۳

این خصوصیت جامعه‌ی ایران، در نیروهای نظامی و

۱. عبدالمجید مجیدی، پیشین، ص ۵۰

۲. اسدالله علم، پیشین، ص ۷۷۲

۳. همان، ص ۸۶۹

مورد اعتماد شاه نیز قابل مشاهده بود. عباس قره‌باغی در این باره می‌نویسد:

«تقریباً اکثریت سربازان و تعداد قابل توجهی از افسران و درجه‌داران، سخت معتقد به مذهب و مقلد آقایان علمای دینی بودند که متأسفانه، همه‌ی آنها، در جریان اغتشاشات برعلیه رژیم و دولت قیام کرده بودند. به طوری که در قسمت‌های بعد خواهد آمد، برابر اظهارات سپهد جعفری - سرپرست شهربانی کشور - در شورای امنیت ملی در دولت آقای بختیار - تعدادی از پرسنل شهربانی، کتباً گزارش نموده بودند که از مقلدین آیت‌الله خمینی بوده و نمی‌توانند برخلاف دستورات آیت‌الله عمل نمایند.»^۱

و البته نقش نیروهای مذهبی از چشم فریدون هویدا نیز مخفی نمانده بود:

«همان زمان، علی‌رغم ادعاهای شاه، محافل مذهبی در مساجد و مدارس، انتقادهای فراوانی از رژیم می‌کردند و خمینی نیز، از تبعیدگاه خود در نجف، فعالیت بی‌وقفه را برای آموزش مردم ادامه می‌داد.»^۲

و ادامه‌ی این حکایت به روایت فریدون هویدا:

«وجود ۸۰۰۰۰ مسجد (یا رقمی نزدیک به آن) و ۱۸۰۰۰۰ ملا در سراسر ایران، یک نوع تشکیلات اساسی و زیربنایی در کشور به وجود آورده که در صورت لزوم،

۱. عباس قره‌باغی، پیشین، ص ۱۰۳

۲. فریدون هویدا، پیشین، ص ۱۰۸

به راحتی قادر است، توده‌ی مردم را به هر جهتی که خواست رهبران مذهبی (آیت‌الله‌ها) باشد، سوق دهد و چون در طول سال ۱۳۵۷، شاه بیش از هر زمان به عنوان عامل فساد و خفقان در نظر مسلمانان شناخته می‌شد، بنابراین خیلی طبیعی بود که حرکت انقلابی ایرانی‌ها نیز، سیمای مذهبی به‌خود بگیرد.^۱



مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات

بخش سوم:

ببرهای کاغذی
«توصیف اوضاع سیاسی»

مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات

مقدمه

هرچند قدرت سیاسی، اصلی‌ترین چهره‌ی یک حاکمیت به‌شمار می‌آید، اما توصیف اوضاع سیاسی جامعه‌ی ایرانی، از آن رو در خاتمه‌ی این اثر قرارگرفته که وضعیت خاص سیاسی نظام پهلوی، اجازه‌ی کمترین دفاعی از اوضاع سیاسی عصر پهلوی را به طرفداران آن نمی‌دهد. در این فصل، توصیف مختصری از اوضاع سیاسی جامعه‌ی ایران را در عصر پهلوی مرور خواهیم کرد.

فصل اول

اوج

اشرف پهلوی، به عنوان عضو ارشد خاندان سلطنت، سلطنت مشروطه را در ایران بی‌اساس دانسته است: «مفهوم سلطنت مشروطه، مانند بسیاری از نهادهای نوین ما، محصول فرهنگ خود ما نبود، بلکه محصول سنت بیگانه بود، تقلید از چیزی بود که به ما تلقین شده بود.»^۱ استبداد، رکن اساسی سلطنت پهلوی بود و این ویژگی در شخصی‌ترین روابط میان شاه و اطرافیانش نیز نمود پیدا کرده بود. ثریا اسفندیاری از اوضاع سیاسی ایران در عصر محمدرضا پهلوی می‌نویسد:

«جرأت نمی‌کردم که حرف شاه را قطع کنم و به وی بگویم که رضاشاه، ایلات و قبایل را هم برای غضب زمین‌هایشان کشتار کرد و بختیاری‌ها را برچید.»^۲

۱. اشرف پهلوی، پیشین، ص ۱۵۴

۲. ثریا بختیاری، پیشین، ص ۷۹

از جمله نمادهای استبداد عصر پهلوی در خاطرات پرویز راجی نکته‌ی زیر است:

«آزادی اقوام مختلف در استفاده از زبان و آداب و رسوم خود، در ایران به بهانه‌ی حفظ همبستگی بین اقوام گوناگون و برای جلوگیری از خطر فروپاشی وحدت ملی، از آنان گرفته می‌شود.»^۱

و توصیف فضای سیاسی در سال‌های نخست حکومت محمدرضا پهلوی، به قلم فریدون هویدا:

«موقعی که شاه در سال ۱۳۲۰، به تخت سلطنت نشست علی‌رغم برگزاری یک انتخابات آزاد، باز هم اکثریت مجلس، به دست فئودال‌ها و وابستگان‌شان افتاد که آنها نیز تمام کوشش خود را به کار بستند، تا امور کشور را به میل خود بگردانند و شاه، با اینکه در ابتدای سلطنتش زیاد هم از این وضع راضی نبود، مع‌هذا احساس می‌کرد که هیچ‌کاری از دستش بر نمی‌آید. چون فی‌الواقع اداره‌ی امور کشور را، انگلیسی‌ها به دست داشتند و پول مختصری هم که بابت امتیاز استخراج نفت به دولت می‌دادند، آن قدر ناچیز بود که هرگز نمی‌شد، با آن فقر و بدبختی را از مملکت زدود. بر اثر اشغال ایران - شمال کشور توسط روس‌ها و در جنوب توسط انگلیسی‌ها - شرایطی به وجود آمده بود که بی‌شبهت به اوضاع کشور، قبل از وقوع جنگ جهانی اول نبود. وزرای کابینه، با اینکه مورد

۱. پرویز راجی، پیشین، ص ۴۲

تأیید مجلس قرار می‌گرفتند، ولی اکثراً از کسانی تشکیل می‌شدند که به خاطر وابستگی به یکی از قدرت‌های بزرگ، معروفیت داشتند و شاه را که ناچار می‌بایست تحت نظر آنها کار کند، به صورت موجودی درآورده بودند که گویی دچار خفقان شده است.^۱

جهانگیر تفضلی در توصیف چگونگی توزیع قدرت سیاسی در دو دهه‌ی نخست پهلوی دوم (۱۳۲۰ - ۱۳۴۰ش) چنین می‌نویسد:

«هر یک از شاهپورها و شاهدخت‌ها، دفتر مخصوص و دربار مخصوصی دارند. هر روز عده‌ای از نمایندگان را می‌پذیرند و هر کدام سیاست مخصوصی دارند و حرف‌های ضد و نقیضی می‌زنند. در زمان آقای ساعد، هریک از شاهدخت‌ها و شاهپورها طبق میل خود، بیش از آقای ساعد، در کار دولت دخالت و تأثیر داشتند و حتی در کار انتخابات هم اعمال نفوذ می‌کردند.»^۲

و ادامه‌ی این وضعیت به همان قلم:

«نمایندگان آن دوره در دهه‌ی ۳۰، هنوز اکثریت قریب به اتفاقشان؛ یا مالک و فئودال بودند؛ یا کسانی بودند که از طرف مالکین بزرگ و به حمایت آنها، برای ظاهر سازی انتخابات به مجلس آمده بودند و حامی منافع مالکین بزرگ

۱. فریدون هویدا، پیشین، ص ۱۲۶

۲. جهانگیر تفضلی، پیشین، ص ۱۶۰

بودند»^۱

و یک نمونه‌ی شخصی و مستند به قلم جهانگیر تفضلی:
 «در دوران حکومت سپهبد زاهدی، شاه به من فرمود: شما باید از گناباد وکیل بشوید. اما من عرض کردم، اگر اجازه بدهید، از بیرجند وکیل بشوم، بهتر است. شاه فرمود: بسیار خوب، به اسدالله علم بگو که مقدمات کار شما را برای بیرجند فراهم آورد. این کار شد و من هم نامزد وکالت مردم بیرجند شدم. از سوی دیگر اسدالله علم، شوهرخواهر خود را برای وکالت از زابل آماده کرده بود. اما هفته‌ای از این عمل نگذشت که مخالفت‌های بسیاری از سوی مردم زابل صورت گرفت و نتیجه آن شد، که با نفوذ وسیع اسدالله علم شوهر خواهر او به مردم بیرجند تحمیل شد و من هم به مردم زابل. این کار، با اجازه‌ی شاه صورت گرفت. در عمل، من نماینده‌ی شهری شدم که نه آن را دیده بودم و نه هیچ یک از مردم و یا افراد صاحب نفوذ آن را می‌شناختم»^۲

نقش قدرت‌های بیگانه در ترسیم فضای سیاسی ایران آن روزگار، امری مخفی نبود. عالیخانی در این باره در خاطرات خود می‌نویسد:

«پس از ۲۸ مرداد، مقام‌های آمریکایی، یک غرور بی‌اندازه پیدا کردند و دچار این توهم شدند که آنها هستند که باید

۱. همان، ص ۱۵۰
 ۲. همان، صص ۹۸-۹۹

بگویند؛ چه برای ایران خوب است یا چه برایش بد است و این، خواه ناخواه در هر ایرانی میهن‌پرستی واکنشی ایجاد می‌کرد.^۱

و این هم روایتی از اختناق انعکاس یافته در خاطرات فریدون هویدا:

«در سال ۱۳۳۹، زمینه‌ی مساعدی برای امکان اتحاد بین طبقات مختلف مردم ایران از راست و چپ و کارگر و کارمند گرفته تا بازاری و سرمایه‌داری و روحانی و غیر روحانی به وجود آمده بود. ولی اختناق ناشی از اعمال ساواک و گسترش جو وحشت در بین مردم، زمینه‌ی چنین اتحادی را از بین برد و تنها یک سکون و آرامش سطحی و ظاهری را در جامعه پدید آورد که نشان دهد ایران در منطقه‌ی آشوب‌زده‌ی خاورمیانه، به صورت یک کشور امن و با ثبات درآمده است.»^۲

نتیجه‌ی این سیاست‌ها آن شد که عبدالمجید مجیدی در خاطرات خود آورده است:

«بعد از سال ۱۳۴۰ [ش] بود که یک دفعه، حکومت افتاد دست عده‌ای که از دید اکثریت غرب زده بودند و ایجاد شکاف کرد و این شکاف روز به روز بیشتر شد. تا به آخر [اکثریت مردم باور داشتند] که این گروهی که حکومت می‌کنند یک عده آدم‌هایی هستند که نه مذهب می‌فهمند؛

۱. علی‌تقی عالیخانی، پیشین، ص ۱۳۱

۲. فریدون هویدا، پیشین، ص ۶۵

نه مسائل مردم را می‌فهمند؛ نه به فقر مردم توجهی دارند؛ نه به مشکلات مردم توجه دارند. اینها آدم‌هایی هستند که آمده‌اند بر ما حکومت می‌کنند، غاصب هستند یا نمی‌دانم مأمور غربی‌ها هستند.»^۱

حادثه‌ی ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ ش، نمادی از سرکوب و اختناق در سال‌های میانی حکومت پهلوی دوم بود. عالیخانی درباره‌ی این حادثه معتقد است:

«در اوضاع ۱۵ خرداد، من دولت را مسئول می‌دانستم، چون نمی‌بایست یک همچنین اتفاقی می‌افتاد، برای اینکه اگر درست کار کرده بودیم، دلیلی نداشت تا، کسی به خیابان بریزد.»^۲

و مصداقی دیگر بر نقش دولت در سرکوب قیام ۱۵ خرداد به قول عالیخانی:

«در روز ۱۵ خرداد، اسدالله علم به عنوان نخست‌وزیر، آمادگی کامل داشت. روزها بود که او داشت کار می‌کرد، ولی چیزی به هیئت وزیران نگفته بود. پیش از ظهر ۱۵ خرداد، من با علم تماس گرفتم؛ علم فوق‌العاده خونسرد بود. در جلسه‌ی هیئت وزیران که بعد از ظهر ۱۵ خرداد برگزار شد، علم فوق‌العاده خندان، آرام و شوخ‌تر از همیشه بود.»^۳

۱. عبدالمجید مجیدی، پیشین، ص ۴۴

۲. علیتقی عالیخانی، پیشین، ص ۲۴

۳. همان، ص ۲۲

و البته نقش شاه در این حادثه نیز از نگاه عالیخانی، چنین

عنوان شده است:

«درخصوص حوادث ۱۵ خرداد، شاه از چند روز پیش دستور داده بود که دو لشکر تهران در اختیار علم باشد. به رئیس شهربانی و فرمانده گارد شاهنشاهی، دستور داده بود، فرمان‌های علم را اجرا کنند. بنابراین، این کار پیش‌بینی شده بود و علم، حتی از چند روز پیش از ۱۵ خرداد به کالتری‌ها می‌رفت و سرکشی می‌کرد. شاه و علم از جریان‌ات اطلاع کامل داشتند»^۱

و البته روایت فریدون هویدا از استبداد در دهه‌ی ۴۰:

«شاه در دوره‌ی نخست وزیری حسنعلی منصور، نسبت به هر دیدگاهی غیر از آنچه که خود می‌اندیشید؛ بی‌تفاوت ماند و با از بین بردن زمینه‌ی رقابت در تمام سطوح، به روشنفکران، سیاستمداران، مطبوعات، وکلای مجلس و بالاخره تمام مردم دهن بند زد»^۲

در این میان پیکره‌ی حاکمیت نیز از اوضاع آشفته‌ی سیاسی بی‌نصیب نمانده بود. باز هم بخش‌هایی از خاطرات عالیخانی:

«حسنعلی منصور، مردی سطحی و فوق‌العاده جاه‌طلب بود. آدمی بود، کم سواد که برای آمریکایی‌ها، اهمیتی فوق‌العاده قائل بود و همه‌جا، یادآور می‌شد که با فلان مقام

۱. همان، ص ۲۸

۲. فریدون هویدا، پیشین، ص ۱۳۵

سفارت آمریکا، ناهار یا شام خورده یا او را دیده [است]. در یک موردی، به یکی از دوستان من که در دبیرخانه‌ی شورای اقتصاد کار می‌کرد، گفته بود که من به شما توصیه می‌کنم، این مرتبه در جلسه به فلان شخص - که یکی از مقام‌های سازمان برنامه بود - این قدر حمله نکنید و نپرید، چون فراموش نکنید که این شخص، هر هفته با یکی از وابسته‌های اقتصادی سفارت آمریکا ناهار می‌خورد. یعنی اینکه، ناهار خوردن یک ایرانی با یک آمریکایی، دلیل بود که ایشان برای او اهمیتی قائل شود.^۱

و ادامه‌ی خاطرات عالیخانی در همین زمینه:

«حسنعلی منصور خیلی اصرار داشت که جلسات هیأت وزیران طول بکشد. در نتیجه، ما مثلاً ۶ بعدازظهر شروع می‌کردیم و بعد، جلسه تا یک بعد از نصف شب ادامه پیدا می‌کرد. ولی او مایل بود که این کار را بکند و اصرار داشت که رادیو هم بگوید که جلسه‌ی هیأت وزیران در ۲ بامداد تمام شد. این کار اصلاً ارزشی نداشت. به همه می‌گفتم و به خودش هم گفتم، وقتی که آدم خسته است؛ راندمان کارش پایین می‌افتد. دقت کرده بودم، از یک ساعتی به بعد همه‌ی وزیران همان صحبت‌هایی را که قبلاً کرده بودند، تکرار می‌کردند. ولی او مایل بود که رادیو بگوید، جلسه تا ساعت دو بعد از نصف شب بوده و از آن مهم‌تر اعلیحضرت هم بدانند که این دولت از آن دولت‌ها

۱. علیتقی عالیخانی، پیشین، صص ۱۹۲-۱۹۳

نیست، تا ۲ بعد از نصف شب کار کرده [است]. بعدها شنیدم که شاه، خیلی تحت تأثیر این تظاهر منصور قرار گرفته و می‌گفته، عجب دولت پرکاری است که به این صورت کار می‌کند. در حالی که این تظاهر بود»^۱



مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات

فصل دوم

شب‌های مستی

هنگامی که نظام پهلوی در سایه‌ی استبداد و خفقان، به دوران اوج و مستی خود رسید، جامعه‌ی ایرانی واکنش‌هایی خاص در این دوران به‌نمایش گذاشت و این واکنش‌ها از چشم درباریان مخفی نماند. فریده دیبا در همین خصوص در خاطرات خود چنین آورده است:

«موقعی که در مراسم راهپیمایی به‌مناسبت ششم بهمن، سالروز انقلاب سفید، مردم در خیابان‌ها رژه می‌رفتند و به نفع محمدرضا تظاهرات می‌کردند، محمدرضا این تظاهرات را نشانه‌ی حمایت وسیع مردم از خود تلقی می‌کرد و شاهد ادعای خود می‌آورد. ادعایی که براساس آن معتقد بود، حکومت توانسته است این توده‌های نرم (!) را شکل بدهد. من و فرح به او یادآوری می‌کردیم که اینها

نظامیان و خانواده‌های آنان و اعضای حزب ایران نوین و حزب مردم و به طور کلی، کسانی هستند که دولت به خیابان آورده است.^۱

اما شخص شاه نگاه دیگری به این سال‌ها دارد: «در دوران سلطنتم، پانزده هزار آمریکایی در «صلح و آرامش و خوشبختی» در ایران زندگی می‌کردند»^۲ و عباس قره باغی به حضور مستشاران آمریکایی در ارتش ایران، این گونه اشاره کرده است:

«در هر یک از نیروهای سه‌گانه‌ی زمینی، هوایی و دریایی ایران یک ژنرال و در ژاندارمری کشور یک سرهنگ و تعدادی افسر و درجه‌دار آمریکایی، رسماً برابر مقررات استخدام شده بودند، که با افسران و درجه‌داران نیروهای مسلح شاهنشاهی در امور آموزشی، لجستیکی به‌خصوص مسائل تخصصی و فنی مربوط به اسلحه و وسایل خریداری شده از آمریکا، همکاری می‌کردند. اداره‌ی مستشاری ارتش، در ساختمان ستاد و در کنار سایر ادارات ستاد بزرگ ارتشتاران مستقر و تحت نظارت رئیس اداره‌ی مستشاری که یک ژنرال آمریکایی بود، اداره می‌شد. در تاریخ انتصاب من به ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران، رئیس اداره‌ی مستشاری، سرلشگر «گس» بود که سمت مستشار نظامی رئیس ستاد را هم به‌عهده داشت. وظایف اداره‌ی

۱. فریده دیبا، پیشین، ص ۲۳۲
 ۲. محمدرضا پهلوی، پیشین، ص ۴۲۸

مستشاری ارتش عبارت بود از:

تأمین نیازمندی نیروها از لحاظ امور آموزش پرسنل، اعزام افسران و درجه‌داران برای طی دوره‌های آموزشی تخصصی به کشور آمریکا، امور لجستیکی یگان‌ها (مانند تأمین قطعات یدکی اسلحه و وسایل خریداری شده از آمریکا و مهمات مربوط به آنها) و نظارت در اجرای برنامه‌های آموزشی و نگهداری وسایل نظامی به منظور بالابردن آمادگی رزمی نیروها. مستشاران آمریکایی ارتش، بیش از ۳۰ سال، مشاور نظامی فرماندهان ارتش بوده و با شرکت در تمام برنامه‌های آموزشی، عملیاتی، اطلاعاتی و لجستیکی نیروهای سه‌گانه، در کنار پرسنل ایرانی در ستادها، ادارات و یگان‌های رزمی خدمت می‌کردند.^۱

سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک)، عمده‌ترین دستگاه سیاسی عصر پهلوی به‌شمار می‌رفت و جایگاه ویژه‌ی آن در اوضاع سیاسی جامعه، در خاطرات بسیاری از درباریان عصر پهلوی آشکار است. فریده دیبا در این باره چنین آورده است:

«ساواک تحت امر ارتشبد نعمت‌الله نصیری، به ابزاری برای حفظ امنیت سرمایه‌های این افراد تبدیل شده بود. در چند مورد که کارگران کارخانجات ثابت پاسال و یا ایلقانیان دست به اعتصاب و اعتراض زدند، ساواک،

۱. عباس قره‌باغی، پیشین، ص ۱۳۶

مأموران خود را برای سرکوب کارگران گرسنه و فقیر، که خواهان چند تومان اضافه حقوق بودند، اعزام کرد!^۱
 مینو صمیمی درباره‌ی عملکرد ساواک، توضیحات مبسوطی ارائه کرده است:

«ساواک همواره به طور مستمر، تمام امور دانشگاه‌ها را تحت کنترل داشت و حتی راجع به اینکه چه درسی باید یا نباید آموخته شود، نظر می‌داد. هر تخلفی نیز - چه از سوی استادان و یا دانشجویان - بلافاصله توسط عوامل ساواک، گزارش می‌شد و عامل آن تحت تعقیب قرار می‌گرفت. چنین شیوه‌ی اختناق‌آمیزی، طبعاً هیچ زمینه‌ای برای فعالیت فردی روشنفکران باقی نمی‌گذاشت. به این ترتیب، گرچه حرکت‌های فردی مخالف رژیم در دانشگاه‌ها به صورت انفعالی و بی‌تحرك درآمد بود؛ لیکن دانشجویان، هرگاه فرصتی دست می‌داد، از مبارزات دسته جمعی دریغ نداشتند و برای ابراز مخالفت با رژیم، تظاهراتی به راه می‌انداختند.

متعاقب افزایش درآمد نفتی ایران در سال ۱۳۵۲، گرچه مبالغ هنگفتی از سوی دولت، به عنوان کمک مالی، در اختیار دانشجویان قرار گرفت، ولی این امر، برعکس آنچه انتظار می‌رفت؛ نه تنها به کاهش ضدیت دانشجویان با رژیم کمکی نکرد که حتی باعث شد، آنها بیش از پیش بردامنه‌ی فعالیت‌های خود بیفزایند و آشکارتر و رساتر

۱. فریده دیبا، پیشین، ص ۲۷۲

علیه رژیم شاه فریاد بزنند. نارضایتی و خشم دانشجویان نسبت به رژیم که به صورت تظاهرات و اعتصابات گوناگون صورت می‌گرفت، گرچه باعث شده بود هرج و مرج و بی‌نظمی کاملی بر محیط دانشگاه حاکم شود، ولی با این حال فقط عده‌ی انگشت‌شماری از روشنفکران دانشگاهی بودند که رژیم را جدی می‌گرفتند و به توانایش در بازگرداندن آرامش و نظم به دانشگاه‌ها امید داشتند.^۱

و نمونه‌هایی دیگر از اوضاع سیاسی ایران دهه‌ی ۵۰ به روایت فریده دیبا:

«رادیو، تلویزیون و مطبوعات، مملو از اخبار مربوط به توسعه و رونق اقتصادی و پیشرفت‌های صنعتی و کشاورزی مملکت بود. هر وقت می‌خواستیم از مسیری عبور کنیم، برای اطمینان‌های امنیتی، آن را به ساواک اطلاع می‌دادیم. هویدا و عوامل او از مسیر رفت و آمد و مقصد و محل بازدیدها مطلع می‌شدند. ما، هر کجا می‌رفتیم، مسیر را پاک، زیبا و تمیز می‌دیدیم؛ با مردمی که آراسته و با لباس‌های شکیل و مرتب در اطراف مسیر ایستاده بودند و برای ما ابراز احساسات می‌کردند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران دریافتیم، عوامل دولت، به صحنه‌آرایی مسیرها می‌پرداخت و افراد اجیر شده‌ی حرفه‌ای را که بیشتر از نیروهای نگهبان و ارتش بودند،

۱. مینو صمیمی، پیشین، ص ۱۵۸

همراه با اعضای خانواده‌هایشان، در کنار مسیرها قرار می‌دادند تا برای خوشایند ما دست بزنند و هورا بکشند.^۱ و البته آمریکایی‌ها هم درباره‌ی این موضوع دیدگاهی قابل توجه داشتند. در خاطرات قره باغی در این باره چنین آمده است:

«در مهمانی سفارت آمریکا، شخصی نزد من آمده و خود را به نام جرج لامبرایکس، مشاور سیاسی سفیر آمریکا معرفی نمود. بعد از معارفه و تعارفات معمول گفت، می‌خواستم سؤالی از شما بکنم و اظهار کرد: «چرا در تظاهرات یا میتینگی که در کشور شما در شهرها انجام می‌شود، مأمورین ژاندارمری و ساواک، دهقانان را به اجبار از دهات جمع کرده و به شهرها می‌آوردند تا به نام اهالی شهر در تظاهرات شرکت کنند؟ در حالی که، اهالی شهرها مایل نیستند و نمی‌خواهند، در این قبیل اجتماعات دولتی شرکت نمایند؟ سؤال کردم، منظورتان چیست؟ جواب داد، مقصودم، میتینگ اخیر شهر تبریز است. من گزارش دارم که دهقانان را مأمورین ژاندارمری از دهات جمع‌آوری کرده و با ماشین‌های ژاندارمری دولتی به شهر آورده و به نام مردم شهر تبریز، میتینگی به نفع دولت، ترتیب داده‌اند و اضافه نمود: فکر نمی‌کنید این کارها بی‌فایده است و مردم را بیشتر ناراضی می‌کند؟ گفتم، گزارشی در این مورد به من نرسیده و اطلاعی ندارم و

۱. فریده دیبا، پیشین، صص ۳۰۶-۳۰۵

فکر نمی‌کنم، چنین چیزی به این ترتیب صحت داشته باشد. اظهار کرد: نه خیر، من اطلاع دقیق دارم، به این صورت که گفتم، انجام گرفته است. سپس اضافه کرد که چرا اطرافیان اعلیٰ حضرت، این قدر مردم را اذیت می‌کنند؟ چرا زمین‌های مردم را به زور از دستشان می‌گیرند و ایجاد نارضایتی بین مردم می‌کنند؟^۱

مینو صمیمی به یاد می‌آورد که:

«در دهه‌ی ۵۰، دوستانم به من هشدار می‌دادند که در مورد مسائل مملکت، در هیچ جا حرفی نزنم و به‌خصوص با رانندگان تاکسی که می‌گفتند بسیاری از آنها را ساواک، به عنوان خیرچین به کار گماشته، مطلبی در میان نگذارم.»^۲

و اضافه می‌کند:

«اصولاً باید گفت: وضع در ایران به گونه‌ای بود که نه تنها هیچکس نمی‌توانست بدون نظر موافق ساواک به مقامی دست یابد، که اگر حتی در مقطعی مورد سوءظن ساواک قرار می‌گرفت، بلافاصله، از شغل و مقامش معلق می‌شد.»^۳

البته، حتی شاه نیز نمی‌تواند، دفاع کاملی از ساواک داشته باشد:

«من نمی‌توانم از همه‌ی کارهای ساواک دفاع بکنم. ممکن است با اشخاصی که دستگیر می‌شدند با خشونت رفتار

۱. عباس قره‌باغی، پیشین، ص ۲۹

۲. مینو صمیمی، پیشین، ص ۵۲

۳. همان، ص ۶۴

شده باشد. در [ایران] نیز مانند کشورهای دیگری که می‌شناختم، اشتباهاتی صورت گرفت که من از بروزشان متأسفم. ولی باید میان تروریست‌ها و زندانیان سیاسی تفکیک قائل شوم. مرگ بعضی از تروریست‌ها در مواجهه با ساواک و اغلب با پلیس، اجتناب‌ناپذیر بود.^۱

نظام پهلوی معتقد بود در ایران، انتخابات مجلس نمادی از دموکراسی است، اما فریده دیبا دیدگاه دیگری داشت:

«مردم در انتخابات؛ یا شرکت نمی‌کردند؛ یا تعداد شرکت‌کنندگان فوق‌العاده ناچیز بود. اگرچه انتخابات برگزار می‌شد، اما کسانی به مجلس می‌رفتند که از سوی نخست‌وزیر به اطلاع محمدرضا می‌رسید و محمدرضا، اسامی عده‌ای را تأیید می‌کرد. این اسامی را ساواک تهیه می‌کرد. تلاش ساواک بر این بود که در شهرها و شهرستان‌ها بگردد و افرادی را پیدا کند که ضمن وفاداری به نظام حکومتی، پسندیدگی محلی هم داشته باشند.»^۲

و همین نکته به شکلی دیگر در خاطرات اسدالله علم:

«در سرتاسر مملکت انتخابات انجمن شهر برگزار شده، به‌رغم اینکه بیش از حد معمول به آنها آزادی داده شده بود، ظاهراً مردم تهران، کاملاً نسبت به این جریان بی‌تفاوت‌اند. از ۵ میلیون جمعیت تهران، فقط هفتاد هزار نفر زحمت رأی دادن به خود داده‌اند.»^۳

۱. محمدرضا پهلوی، پیشین، صص ۳۴۱-۳۴۲

۲. فریده دیبا، پیشین، ص ۱۳۷

۳. اسدالله علم، پیشین، ص ۸۲۸

یکی دیگر از نمادهای استبدادی سلسله‌ی پهلوی، رفتار دوگانه با بیگانگان و شهروندان ایرانی بود. مینو صمیمی در این زمینه در خاطرات خود می‌نویسد:

«درحالی‌که خیل چاپلوسان در مقابل شاه و ملکه و خانواده‌ی سلطنتی، وظیفه‌ای جز نوکری و اطاعت محض برای خود نمی‌شناختند، همان‌ها در برابر ملت ایران، چنان زورمندانه و قدرتمندانه رفتار می‌کردند که نتیجه‌ای از آن جز پریشانی و سردرگمی مردم به بار نمی‌آمد. این وضع، البته به اجرای اصل «تفرقه‌بیانداز و حکومت کن» نیز مربوط می‌شد که مستقیماً از شاه منشأ می‌گرفت و عاملی بود در جهت ممانعت از همبستگی بین وزرا و مقامات حاکم بر کشور، تا به این وسیله سلطنت شاه از خطر اتحاد دولت و ملت مصون بماند.»^۱

و توصیفی دقیق از وضعیت سیاسی ایران در آخرین سال‌های حاکمیت پهلوی به همین قلم:

«اوایل سال ۱۳۵۴ [ش.]. در حالی که هنوز دو سال بیشتر از افزایش قیمت نفت و حرکت شتاب‌آلود اقتصاد ایران نمی‌گذشت، نشانه‌هایی از ناآرامی‌های اجتماعی در گوشه‌وکنار بروز کرد. هزاران روستایی که طی دو دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ شمسی، به شوق رفاه و درآمد بیشتر، از کشت و کار دست‌کشیده و در شهرها به کارگری پرداخته بودند، کم‌کم به این حقیقت پی می‌بردند که افزایش درآمد،

۱. مینو صمیمی، پیشین، ص ۱۹۴

برایشان هیچ ثمری به بار نیاورده است. زیرا اکثرشان وادار شده بودند به خاطر روزافزونی قیمت‌ها و بالا رفتن اجاره‌ی منزل، عیال و اولاد را به روستاها بازگردانند و خود، به صورت اسفناکی در آلونک‌های حاشیه‌ی شهر به زندگی ادامه دهند. این نوع کارگران که عمدتاً هم از اعتقادات مذهبی محکم برخوردار بودند، طبقه‌ی جدیدی در ایران به وجود آوردند که می‌شد آن را «کارگران صنعتی ناراضی» نامید اعضای چنین گروهی طبعاً می‌توانستند، به سهولت تحت نفوذ گروه دیگری از قربانیان تبعیض‌های رژیم شاه قرارگیرند که به عنوان «روحانیون ناراضی» شناخته می‌شدند. یکی دیگر از مهم‌ترین گروه‌های ناراضی، دانشجویان بودند که تعدادشان به خصوص طی آن سال‌ها، افزایش چشمگیری داشت و چون اکثراً نیز فرزند خانواده‌های متوسط با اعتقادات عمیق اسلامی بودند، لذا مشکل خود را با طرز زندگی طبقات سطح بالای شهری و روال لوکس‌گرایی که خانواده‌ی شاه رواج می‌دادند، تطبیق دهند.

مهمترین خواسته‌ی این گروه از دانشجویان، آزادی دانشگاه‌ها بود که رژیم شاه، اصلاً به آن رضایت نمی‌داد و به همین جهت نیز ساواک، شرایط اختناق‌آوری بر تمام مؤسسات آموزش عالی حکمفرما کرده بود تا مبادا کسی تصور «آزادی دانشگاه‌ها» را به ذهن راه دهد. شاه، گرچه به خوبی می‌دانست که اداره‌ی امور یک کشور مدرن

صنعتی، نیاز به نیروی کار تحصیل کرده دارد، ولی به دلیل وحشت خود از آزادی دانشگاه‌ها، این واقعیت را نادیده گرفته بود که پرورش متخصصین کارآمد، هرگز بدون تأمین آزادی فکر و اندیشه در محیط‌های دانشگاهی؛ امکان‌پذیر نیست... شاید هم به گمان شاه، دانشگاه‌ها فقط نوعی خط زنجیر تولید بودند که می‌بایست از یک طرف دانشجو واردش شود و از طرف دیگر «تکنوکرات» بیرون بیاید.^۱

مجیدی در خاطرات خود بر سهم فساد در شکل‌گیری اوضاع سیاسی عصر پهلوی تأکید دارد:

«من به شاهنشاه عرض کردم که قربان، من فکر نمی‌کنم که این مسئله‌ی مملکت ما باشد. مسئله‌ی مملکت ما این است که مردم، آن طوری که باید و شاید به عملیات دولت، به اقدامات دولت، به تصمیمات دولت اعتماد ندارند. یک علت اصلیش مسائل فساد است. اگر ما بتوانیم با فساد مبارزه کنیم و فساد را کم بکنیم یا از بین ببریم، خیلی بیشتر مردم راضی می‌شوند تا اینکه بیاییم سیستم چند حزبی را تبدیل به سیستم یک حزبی بکنیم. برای اینکه، الان حزب تعدادشان کافی است. به اینهایی که الان ضعیف‌تر هستند فرصت فعالیت بیشتری بدهید که یک نوع حالت به اصطلاح آلترانس (Alterance) به وجود بیاید. یک تغییری به وجود بیاید، یک حزب دیگر کار را

۱. مینو صمیمی، پیشین، صص ۲۱۵-۲۱۶

در دست بگیرد. الان مردم گرفتاریشان این نیست. حزب ایران نوین هم الان، خوب، بالاخره قوی است. به علت اینکه دولت در دستش است. حزب مردم هم دارد کار [خودش] را می‌کند. حالا اگر کارش را درست نمی‌کند، بگوئید فعالیتشان را بیشتر بکنند. ولی آنچه مردم را ناراحت می‌کند، این فساد و عدم اعتمادی است که به تصمیمات دولت و کارهایی که دولت می‌کند، دارند. آن را باید درست کرد. اگر آن کار را بکنیم، مردم بیشتر راضی می‌شوند تا اینکه دست به ترکیب حزب و تشکیلات سیاسی مملکت بزنیم»^۱

البته، در این میان، نمایش‌های خاص سیاسی نیز به اجرا درآمد. مجیدی درباره‌ی یکی از این نمایش‌ها چنین آورده است:

«اواخر دولت هویدا، جلسات کمیسیون شاهنشاهی به ریاست معینان (رئیس دفتر مخصوص شاه) و حضور تیمسار فردوست تشکیل می‌شد و جریان آن از تلویزیون پخش می‌گردید که طی آن آدم‌هایی به کار وزرا ایراد می‌گرفتند و آن وزیر مربوطه، باید پاسخ می‌داد. تشکیل این کمیسیون، یک نوع منحرف کردن افکار از مسائل اصلی و فداکردن یک عده از وزرا، برای آرام کردن نارضایتی مردم بود. مسلم این کار اشتباه بزرگی بود و تنها نتیجه‌ی تشکیل آن، بی‌حیثیت کردن دولتی بود که ۱۳

۱. عبدالمجید مجیدی، پیشین، ص ۵۵

سال، به ریاست هویدا، برسرکار بود. مفتضح کردن این سیستم، این بود که خود اعلیٰ حضرت آن را به وجود آورده و تأیید کرده بودند. من آدم‌هایی که در جلسات این کمیسیون به وزرا ایراد می‌گرفتند را صالح نمی‌دانستم. بعضی‌هایشان آدم‌های نادرست و عاجزی بودند که آمده بودند، دور آقای معینان و فردوست نشسته بودند و دولت هویدا و وزرای آن را بی‌حیثیت می‌کردند. این کار خیلی غلط بود و یکی از اشتباهات رژیم بود.^۱

فریدون هویدا، در جمله‌ای کوتاه، به توصیف اوضاع سیاسی آن مقطع از تاریخ ایران پرداخته است:

«نسبت رابطه‌ی ایران با خانواده‌ی سلطنت پس از سال ۵۵، مانند تکیه‌ی [تک‌ه‌ی] گوشت بود که در میان یک گله‌ی سگ گرسنه انداخته شده باشد»^۲

طبیعی است که در چنین فضایی، رویدادی به نام دولت در دولت، پدیدار شود. مجیدی در این باره می‌گوید:

«ولی سازمان برنامه یک دستگاهی بود، کاملاً مستقل و زیر بار دولت نمی‌رفت و بعد بحث سر این بود که دولت است. همان موقعی هم که آن لایحه را دکتر اقبال به مسجد برد؛ گفت «ما می‌خواهیم به این حالت دولت در دولت خاتمه بدهیم» پس سازمان برنامه، خودش قوانین خودش را داشت. مقررات خودش را مستقل عمل می‌کرد.

۱. همان، صص ۱۷۱-۱۷۲

۲. فریدون هویدا، پیشین، ص ۱۳۹

شرکت نفت همین‌طور، جانشین شرکت نفت ایران و انگلیس شده بود و هنوز توی مایه‌ی فکری شرکت نفت ایران و انگلیس فکر می‌کرد. در نتیجه، خودش را یک جزیره‌ای می‌دانست در وسط دنیای وزارتخانه‌ها و سازمان‌های دیگر. دولت هم، که خوب کار خودش را می‌کرد. به این جهت این سه تا، دولت؛ سازمان برنامه و شرکت ملی نفت ایران - از نظر گفت‌و شنود و ارتباط - با هم اشکال زیاد داشتند.^۱

در این میان، حزب رستاخیز، نماد دیگری از وضعیت سیاسی جامعه‌ی ایران در سال‌های دهه‌ی ۵۰ شمسی به شمار می‌آمد. فریدون هویدا درباره‌ی نگاه شاه به حزب رستاخیز می‌نویسد:

«به دنبال دستورالعمل شاه، در خصوص اینکه به هیچ وجه نباید در حزب رستاخیز حرف‌های مخالفت‌آمیز از کسی شنیده شود، اوضاع جامعه به گونه‌ای بود که می‌توان گفت؛ در هیچ بخشی از جامعه نبود که نشانه‌های سرکشی و ناآرامی در آن پدید نیامده باشد. کلیه‌ی خارجی‌هایی نیز که از ایران دیدن می‌کردند، ضمن توجه به پیشرفت‌های مادی کشور، همواره از این مسئله حیرت زده بودند که چرا مردم ایران این همه نسبت به اوضاع کشور و مشارکت در امور، بی‌اعتنا و بی‌علاقه هستند.»^۲

۱. عبدالمجید مجیدی، پیشین، صص ۸۴-۸۵

۲. فریدون هویدا، پیشین، ص ۱۰۵

و گزارش دیگری از نحوه‌ی اداره‌ی حزب رستاخیز، به قلم پرویز راجی:

«در کنگره‌ی اخیر حزب رستاخیز، نمایندگان از سراسر کشور، در تهران گرد آمدند و به همه‌ی آنان اطمینان داده شد، در آزادی کامل، می‌توانند فردی را به عنوان دبیر کل حزب انتخاب کنند؛ ولی هنوز سه روز به پایان کنگره باقی نمانده، شاه طی نطقی، اعلام کرد که دو مقام دبیر کلی حزب و نخست وزیری از هم قابل تفکیک نیست و به این ترتیب، این افراد موظف به اجرای تصمیمی شدند که اصلاً در اتخاذ آن دخالتی نداشتند»^۱

و برداشت فریدون هویدا از حزب رستاخیز:

«یک جامعه‌ی مصرف زده که هیچ نوع معیار ارزشی به آنها عرضه نمی‌کرد، سردرگم مانده بودند. فساد همه جانبه در کشور رواج داشت و مبارزه با فساد هم از مقالات روزنامه‌ها و بعضی سخنرانی‌های دلخوش‌کننده، فراتر نمی‌رفت. حزب رستاخیز به صورت پایگاه غرض‌ورزی و مخالف‌خوانی گروهی محدود علیه یکدیگر درآمد. در این حزب، علاوه بر دو جناح موجود (سازنده و پیشرو) جناح سومی هم به رهبری هوشنگ نهاوندی (تحت عنوان «گروه بررسی مسائل ایران») به وجود آمده بود، که باعث می‌شد درون حزب رستاخیز،

۱. پرویز راجی، پیشین، ص ۱۵۹

به صحنه‌ی جنگ قدرت تبدیل شود.^۱

محمدرضا پهلوی نیز به ناکارآمدی این حزب، اعتراف

می‌کند:

«بدبختانه، غلط بودن فکر ایجاد حزب رستاخیز در عمل

به اثبات رسید و این حزب نتوانست به هدف‌هایی که به

خاطرش ایجاد شده بود، نائل شود. نتوانست نقش میانجی

میان دولت و ملت را برای رسیدن به ایده‌ها و تأمین

احتیاجات بازی کند.^۲



مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات

۱. فریدون هویدا، پیشین، ص ۳۷
 ۲. محمدرضا پهلوی، پیشین، ص ۳۰۶

فصل سوم

انحطاط

بروز نارضایتی، شکل‌گیری انقلاب اسلامی و شکست سلسله‌ی پهلوی، حلقه‌ی نهایی اوضاع سیاسی جاری در زمان حکومت پهلوی بود. نشانه‌های انحطاط از اواسط دهه‌ی ۵۰ شمسی به چشم می‌خورد و حتی نزدیکان به دربار آن را احساس می‌کردند. مینو صمیمی از جمله‌ی این درباریان بود: «تقریباً هر روز به قضایایی برمی‌خوردم که از گسستگی بیش از پیش پیوند مردم و رژیم حاکم حکایت داشت. روند امور به جایی رسیده بود که بعضی افراد، بی‌باکانه، در حضور دیگران از رژیم بد می‌گفتند و به انتقاد از فساد مالی و رفتار غیراخلاقی خانواده‌ی شاه می‌پرداختند.»^۱

و همین مطلب از زبان پرویز راجی:

«تا مدتی، من و امثال من، تبلیغاتی را که در مملکت رواج داشت، باور می‌کردیم و تصورمان و یا شاید آرزویمان این بود که دفعته‌اً معجزه‌ای خواهد شد و یک شبه همه چیز

۱. مینو صمیمی، پیشین، ص ۲۱۷

تغییر خواهد کرد. ولی حالا احساس می‌کنیم که تمام آن تصورات و آرزوها، خواب و خیالی بیش نبوده و تبدیل ایران به «پنجمین قدرت صنعتی جهان!» نیز بیش از حد مسخره به نظر می‌رسد. حقیقت این است که ما دارای کشوری عقب مانده و مردمی بی‌تمدن هستیم»^۱

و تداوم همین امر در ساختار نیروهای مسلح در نوشته‌های عباس قره باغی:

«مهم‌ترین عامل نارضایی در نیروهای مسلح شاهنشاهی در سال‌های اخیر، دو موضوع سوء جریانات مالی و عدم رعایت قانون و عدالت، در امور پرسنلی و مسائل رفاهی و اجتماعی بود.»^۲

واکنش مردم در قبال عملکردهای حکومت پهلوی، در خاطرات فریدون هویدا، به خوبی قابل مشاهده است:

«ولی مردم طبقه‌ی پایین هرگز نمی‌توانستند، برای اقدامات رژیم‌ی ارزش قائل باشند که در رأس آن شاه، دوستان و بستگانش را آزاد گذارده بود تا با اطمینان خاطر، کلیه‌ی امور تجارتي کشور را به خود اختصاص دهند و صرفاً، به فکر پرکردن جیب‌هایشان باشند. در این مورد، حتی طبقات مرفه نیز اکثراً از رفتار شاه و مواضع سیاسی وی، آشکارا انتقاد می‌کردند و روی هم رفته وضع به جایی رسیده بود که با گسترش سایه‌ی دیکتاتوری بر تمام شئون

۱. پرویز راجی، پیشین، ص ۱۸۷

۲. عباس قره‌باغی، پیشین، ص ۹۱

جامعه؛ هر مسأله‌ی نامطلوبی؛ در هر جا به چشم می‌خورد، همگی آن را به شاه نسبت می‌دادند و همین نکته است که می‌تواند علت اصلی نفرت عمومی ایرانیان را از شاه در سال ۱۳۵۷ به خوبی آشکار سازد.^۱

باز هم توصیفاتی از همین دست به قلم پرویز راجی: «(۱۱ آبان ۵۷): جهش‌های سریع اجتماعی و اقتصادی دو دهه‌ی اخیر، این امید را در ما به وجود آورد که به زودی، در جامعه‌ی ایران، شاهد پیدایش عوامل ثبات و برانگیختن احساس مسئولیت در مردم خواهیم بود. ولی همراه با اعلام سیاست فضای بازسیاسی، چون مسئله‌ی بروز آثار ناشی از نارضایتی‌های مردم آن قدرها مورد توجه قرار نگرفت، به همین جهت نیز تشکیلات سیاسی ایران از استحکام چندانی برخوردار نبود، [جامعه] دچار ضایعات و صدمات شدیدی شد.»^۲

عبدالمجید مجیدی نیز دیدگاه‌هایی مشابه راجی، اما در عرصه‌هایی دیگر دارد:

«گرفتاری ما این بود که نهادهای مملکت، درست کار نمی‌کرد. بنیاد حکومت مشروطه درست کار نمی‌کرد. یعنی مجلس، یک مجلس واقعی که طبق قانون اساسی عمل بکند، نبود. دادگستری‌مان یک دادگستری‌ای که آن‌طور که به اصطلاح قانون اساسی، مستقلاً و با قدرت عمل بکند،

۱. فریدون هویدا، پیشین، ص ۲۲۲

۲. پرویز راجی، پیشین، ص ۲۹۰

نمود. دولتمانی که قوهی مجریه بود، آن طوری که باید و شاید، قدرت اجرایی نداشت. توجه می‌کنید؟ این ساختار سیاسی، این نهادی که می‌بایست درست عمل بکند، وجود نداشت. در نتیجه آن تغییر گروهی که در دولت باید وجود داشته باشد، وجود نداشت. در نتیجه آن تغییر گروهی که در دولت باید وجود داشته باشد، گاه‌گذاری یک گروهی برون‌د، گروه دیگری بیایند، وجود نداشت. آن اعتمادی که مردم، می‌بایست به دستگاه‌ها داشته باشند که وقتی وکیل مجلس صحبت می‌کند، حرف مردم را دارد می‌زند، وجود نداشت. آنجایی که پرونده‌ی شخصی می‌رفت به دادگستری می‌بایست اعتماد داشته باشد که قاضی با بی‌طرفی قضاوت می‌کند، این اعتماد وجود نداشت»^۱

فریدون هویدا با صراحت بیشتری به توصیف آخرین سال‌های حکومت پهلوی نشست است:

«در سفر ایران، هر جا رفتم و با هر کس؛ اعم از آشنا یا بیگانه؛ صحبت کردم، همه به نحوی از اوضاع مملکت گله داشتند. در آن زمان، گرچه مردم هنوز شخص شاه را آشکارا هدف حمله قرار نمی‌دادند، ولی از انتقاد و بدگویی نسبت به خانواده‌ی او به هیچ وجه ابایی نداشتند. عبدالرضا این کار را کرد، غلامرضا آن کار را کرد و مواردی شبیه آن (البته بدون القاب سلطنتی آنها)، ورد زبان مردم بود. ولی در این میان والاحضرت اشرف، خواهر دو

۱. عبدالمجید مجیدی، پیشین، ص ۱۷۵

قلوی شاه، جایگاه ویژه‌ای داشت و حملات اصلی نیز
اکثراً رو به سوی او هدف‌گیری می‌شد.^۱
و البته اسدالله علم وقوع انقلاب اسلامی را زودتر از
سایرین پیش‌بینی کرده بود:

«هر اتفاقی ممکن است بیفتد. صحنه‌ی داخلی آن قدرها
هم آرام نیست. مردمان عمیقاً ناراضی‌اند. مردم، خواهان
چیزی بیش از رفاه اقتصادی هستند. آنان خواهان عدالت،
هماهنگی اجتماعی و حق اظهار نظر در امور سیاسی
هستند.»^۲



مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات

۱. فریدون هویدا، پیشین، ص ۲۸

۲. اسدالله علم، پیشین، ص ۵۵۴

فصل چهارم

قیام

و آخرین فصل از پرونده‌ی نظام پهلوی برپایی قیام همگانی در سراسر کشور بود. روایت درباریان از این خیزش خواندنی است. پرویز راجی در این باره چنین نوشته است: «(۱۰ آذر ۱۳۵۷) امروز که ماه محرم در ایران آغاز شد، شورش مردم برای سرنگونی شاه نیز صورت جدیدی به خود گرفت. هزاران نفر در مقابله با مقررات منع رفت و آمد، از پشت بام‌ها و داخل کوچه‌ها، فریاد «الله اکبر» سردادند و مأمورین انتظامی نیز به سوی آنها آتش گشودند.»^۱

همین روایت، اما به قلم مینو صمیمی:

«در آذرماه ۱۳۵۷ [شمسی]، عظیم‌ترین تظاهرات مردم - که هرگز نظیرش را از آغاز قیام انقلابی تا آن زمان ندیده بودم - برگزار شد. در این تظاهرات که به صورت راهپیمایی آرام در طول خیابان شاهرضا صورت گرفت،

۱. پرویز راجی، پیشین، ص ۳۲۸

حدود یک میلیون نفر از طبقات مختلف جامعه شرکت داشتند که در بین آنها هزاران زن، اکثراً با پوشش چادر نیز به چشم می‌خورد. این جمعیت عظیم در حالی که ضمن راهپیمایی خود، آرامش و نظم را کاملاً رعایت می‌کردند، چند شعار را بیش از همه [و] پشت سر هم، فریاد می‌زدند: «مرگ بر این سلطنت پهلوی»، «ما منتظر خمینی هستیم» و «حکومت اسلامی ایجاد باید گردد».^۱

و ادامه‌ی قیام به روایت پرویز راجی:

«(۲۰ آذر ۵۷)، شب، موقعی که فیلم تظاهرات امروز تهران را در اخبار تلویزیون دیدم، به خودم گفتم: «تعداد شرکت‌کنندگان هرچقدر که باشد، اهمیت ندارد. چیزی که فعلاً مشهود است؛ اقیانوس خروشان‌ی از مردم است که تا هر جا چشم می‌بیند، تمام طول و عرض خیابان آیزنهاور (آزادی) را پوشانده است».^۲

و باز هم خاطرات راجی در این باره:

«(تاسوعای ۱۳۵۷)، بعد از انجام راهپیمایی، شاه از مشاهده‌ی جمعیت بی‌شمار شرکت‌کننده در آن، به سختی تکان خورد و ضمن آنکه نظم و ترتیب چشمگیری که در راهپیمایی وجود داشت، خاطر شاه را آشفته کرد؛ ولی به او فهماند که ادعای ژنرال‌هایش مبنی بر عدم احساس

۱. مینو صمیمی، پیشین، صص ۲۴۰ - ۲۴۱

۲. پرویز راجی، پیشین، صص ۳۴۲-۳۴۳

مسئولیت توسط توده‌ی مردم، واقعیت نداشته است.»^۱

و اعتراف دیگر به قلم پرویز راجی:

«(۲۰ آذر ۵۷) دو میلیون نفری که همگی در تهران یک صدا فریاد می‌زدند «شاه باید برود»... و این مسئله‌ای است که فقط می‌تواند به یک رفراندوم عمومی از سوی مخالفین، برای تعیین سرنوشت سلطنت، تعبیر شود و شک نباید کرد که رسانه‌های مردمی و حامی دموکراسی در جهان نیز، اقدام امروز مردم ایران را به چیزی جز «طرد کامل رژیم از سوی ملت» تعبیر نخواهند کرد.»^۲

و چند پرسش اساسی به بیان پرویز راجی:

« با توجه به رویدادهای چند هفته‌ی اخیر، گهگاه از خود می‌پرسم که آیا این حوادث درس عبرتی برای شاه بود یا نه؟ آیا او با توجه به علل نارضایی‌ها، تصمیمی به محدود کردن اعمال و فعالیت‌های خانواده‌ی سلطنت خواهد گرفت؟ آیا گروهی از اطرافیان خود را، که همواره مورد اعتراض مردم هستند، بدون آنکه با بی‌آبرویی عزلشان کند، حداقل از حول و حوش خود دور خواهد ساخت؟ آیا درک کرده که وجود قمارخانه‌ها و شبکه‌ی دختران تلفنی برای نشان‌دادن پیشرفت‌های ایران، چندان ضروری به نظر نمی‌رسد؟ آیا متوجه شده که بهتر است ثروت مملکت به جای خرید اسلحه در امور حیاتی‌تر؛ مثل رونق کشاورزی

۱. همان، ص ۳۶۰

۲. همان، ص ۳۴۲

به مصرف برسد؟ و سرانجام، آیا تصمیمی به انحلال حزب رستاخیز گرفته است یا نه؟^۱

حکایت ماه‌های آخر حکومت پهلوی، به قلم فریدون هویدا قابل تعمق و توجه است:

«از ابتدای دی ماه ۱۳۵۷، اعتصاب عمومی تمام امور مملکت را به فلج کشانده بود. تعطیل بانک مرکزی، رکورد کلیه‌ی نقل و انتقالات پولی را سبب شده بود. اکثر مغازه‌ها بسته بود. روزانه ده‌ها هزار تن از مردم، ناچار برای ساعت‌های متمادی، در کنار شعبات فروش نفت به صف می‌ایستادند تا جیره‌ی مواد سوختی خود را به‌دست آورند. تظاهرات گوناگون مستمر ادامه داشت و صدای تیراندازی هم حتی یک لحظه قطع نمی‌شد»^۲

و ادامه‌ی توصیف آن روزها به همان قلم:

«۲۶ دی ماه ۱۳۵۷، به فاصله‌ی چند دقیقه پس از اعلام خبر خروج شاه از ایران توسط رادیو، تقریباً تمام اهالی تهران به خیابان‌ها ریختند و در حالی که فریاد می‌زدند: «شاه رفت»، شهر را یکپارچه به صورت کارناوال شادی درآوردند. مردم یکدیگر را در آغوش می‌کشیدند. اتومبیل‌ها پشت سر هم بوق می‌زدند. شادمانی خودجوش جمعیت، چنان غیره‌منتظره بود که هر ناظر خارجی را به حیرت وامی‌داشت. انبوه مردم، با سربازان رفتاری برادرانه

۱. همان، صص ۱۸۷-۱۸۸

۲. فریدون هویدا، پیشین، ص ۱۹۹

داشتند. گروهی از تظاهرکنندگان، مجسمه‌های شاه و پدرش را پایین می‌کشیدند و در همان حال نیز شعار می‌دادند: حزب ما حزب خداست، خمینی رهبر ماست؛ پیروزی با جمهوری اسلامی است، بعد از شاه نوبت بختیار است.»

همان روز مردم شهرستان‌های مختلف ایران نیز همانند تهرانی‌ها خروج شاه از کشور را با شادمانی فراوان، جشن گرفتند و درحالی که نفرت خود را از شاه اعلام می‌کردند، همه یک صدا؛ در سراسر ایران، فریاد پاینده باد جمهوری اسلامی ایران، سردادند.^۱

و پایان کار به روایت فریدون هویدا:

«در روز ۲۹ دی ۱۳۵۷، میلیون‌ها ایرانی، در خیابان‌های تهران و سایر شهرها راهپیمایی کردند و فریاد «مرگ بر شاه» سردادند. در پایان تظاهرات، مردم تهران، طی قطعنامه‌ای که صادر شد پیمان بستند، مبارزه‌ی خود را تا استقرار حکومت جمهوری اسلامی در ایران، ادامه دهند و ضمن آن با اعلام غیرقانونی بودن دولت بختیار، از او و نمایندگان مجلس و اعضای شورای سلطنت خواستند تا از مقام خود استعفا بدهند.»^۲

و پایان داستان به قلم مینو صمیمی:

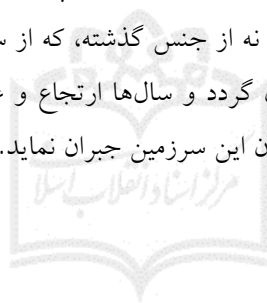
«بختیار در مقابل جمع میلیونی مردم، فقط از حمایت گروه

۱. فریدون هویدا، پیشین، صص ۲۰۶-۲۰۵

۲. همان، ص ۲۰۴

اندکی در میان طبقات متوسط جامعه برخوردار بود. زیرا وقتی که هواداران بختیار تظاهراتی به نفع او برپا کردند، حضور عده‌ای بالغ بر دو هزار نفر مرد و زن با لباس‌های آخرین مد غربی در این تظاهرات، به همگان نشان داد که بختیار پایگاه چندانی در بین مردم ندارد و هرگز نمی‌توان امیدی به آینده‌ی حکومتش داشت»^۱

بدین نحو ۵۳ سال حکومت ناکارآمد و بی‌تدبیر بر کشوری بزرگ و قدرتمند به پایان رسید تا طلیعه‌ی دورانی دیگر نه از جنس گذشته، که از سنخ ایمان و عمل صالح، نمایان گردد و سال‌ها ارتجاع و عقب‌ماندگی را به دست صاحبان این سرزمین جبران نماید.



مؤسسه فرهنگی هنری و انتشارات

فهرست منابع

۱. بختیاری سفندیاری، ثریا، کاخ تنهایی، ترجمه‌ی نادعلی همدانی، ناشر مترجم، تهران ۱۳۷۰
۲. پهلوی، اشرف، چهره‌هایی در یک آینه، ترجمه‌ی هرمز عبداللهی، نشر و پژوهش فرزانه، تهران ۱۳۷۷
۳. پهلوی، محمدرضا، پاسخ به تاریخ، ترجمه‌ی دکتر حسین ابوترابیان، چاپ اول، ۱۳۷۱
۴. تفضلی، جهانگیر، خاطرات جهانگیر تفضلی، به کوشش یعقوب توکلی، انتشارات حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی، تهران ۱۳۷۶
۵. دیبا، فریده، دخترم فرح، ترجمه‌ی الهه رئیس فیروز، انتشارات به آفرین، چاپ دهم، ۱۳۸۲
۶. راجی، پرویز، خدمتگزار تخت طاووس، ترجمه‌ی ح.ا. مهران، انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۶۸
۷. زاهدی، اردشیر، رازهای ناگفته، به کوشش پری اباصلتی و هوشنگ میرهاشم، انتشارات به آفرین، چاپ اول، ۱۳۸۱
۸. صمیمی، مینو، پشت پرده‌ی تخت طاووس، ترجمه‌ی حسین ابوترابیان، انتشارات اطلاعات،

تهران ۱۳۶۸

۹. عالیخانی، علینقی، خاطرات علینقی عالیخانی،

ویراستار غلامرضا افخمی، نشر آبی، ۱۳۸۱

۱۰. علم، اسدالله، گفت‌وگوهای من با شاه، ج ۲، زیر

نظر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، انتشارات طرح نو،

۱۳۷۱

۱۱. قره‌باغی، عباس، اعترافات ژنرال، نشر نی، چاپ

نهم، ۱۳۶۶

۱۲. مجیدی، عبدالمجید، خاطرات عبدالمجید مجیدی،

ویراستار حبیب لاجوردی، ناشر گام‌نو، تهران ۱۳۸۲

۱۳. هویدا، فریدون، سقوط شاه، ترجمه‌ی ح. ا. مهران،

انتشارات اطلاعات، تهران ۱۳۶۵